

بہرام رضایی

آینہ نامی روبرو
آینہ نامی روبرو
فیلم نامہ

دلوند



بهرام بیضائی

آینه‌های روبرو

فیلم‌نامه

چاپ اول - ۱۳۶۱

چاپ دوم - آذر ۱۳۶۳

چاپ پگاه

۳۰۰۰ نسخه

محوطه‌ی آتش‌سوزی. روز. خارجی

دود و غبار و فریاد و هیاهو؛ یکی دو خانه در آتش است و از درها و پنجره‌های آنها دود بیرون می‌زند. جمعیتی دوان دوان و ترسیده و بعضی خندان و هیجان‌زده به تماشا آمده است. از خانه زنانی سربرهنه و بعضی پابرهنه سرفه‌کنان و بعضی سیاه‌شده از خفگی جیغ‌کشان بیرون می‌دوند و هنوز نرسیده، جلوی خانه در حلقه‌ای از مردان خشمگین می‌افتند که با کمر بند و چوب و پنجه‌بکس آنها را می‌زنند. زنان وحشت‌زده در حلقه‌ی مهاجمین با حرکاتی حیوانی و فریادهای درد به دنبال راه فرار می‌گردند. گیس یکی از آنها را جوان غیرتی کشیده است و قیچی می‌کند. دیگری زیر دست و پا افتاده و در حال تحمل ضربه‌ها سرفه‌کنان می‌کوشد خود را از لای چوبها و لگدها در ببرد. یکی دیگر که با ضربه‌ای به بیرون پرتاب شده با چهره‌ی خون‌آلود عربده می‌کشد -

زن خون‌آلود چی شده مشتریهای دیروز حالا شدن پا منبری؟
- بهش حمله می‌کنند، او می‌گریزد، حمله‌کنندگان ناسزاگویان و خشمگین
برای محکم کردن حلقه‌ی محاصره برمی‌گردند؛ دود و غبار و چرخش زنجیر

در هوا. در برابر هر زنی که از خانه‌ی آتش گرفته بیرون دویده و به محاصره افتاده است بخت قبلی‌ها برای فرار لحظه‌ای بیشتر می‌شود. چند نفری با پاره آجر شیشه‌های خانه را می‌شکنند و زنان جدیدی از خانه بیرون می‌دوند و به تله می‌افتند. ناگهان از محاصره یکی وحشت‌زده از مرگ و جیغ‌کشان بیرون می‌دود، تقریباً گور شده از دود و کبود از جای ضربه‌ها. با پنجه‌های کشیده از تشنجی عصبی. بی‌اختیار به طرفی می‌دود و به جمع متلاطم تماشاگران می‌خورد، جمع می‌پراکند، و زن بی‌آنکه بفهمد چه می‌کند، در حمله‌ای ناامید از وحشت مرگ ناگهان دو بازوی مردی را محکم می‌چسبید.

زن (وحشت‌زده فریاد می‌زند) نذار منو بکشن!
تصویر کوتاه از مرد که گیج و ندانم‌کار مانده؛ کارمندی است ترسیده به اسم آقای قناعت که با لرزش دستان زن می‌لرزد.

زن (جیغ می‌کشد) می‌خوان منو بکشن!
فشار عصبی نیروی زن را چند برابر کرده، به زانو درمی‌آید، یا زانو زدن التماسی است برای زندگی، آقای قناعت که نتوانسته خود را رها کند اجباراً با او می‌نشیند.

زن (ضجه می‌زند) نذار بکشنم.
قناعت (گوئی چیزی در او دیده است) نزهت!
زن ناگهان چشمانش را باز می‌کند، با لبهای لرزان.

قناعت تو نزهت نیستی - که سرچشمه می‌نشستید؟
زن که سعی می‌کرد بفهمد با چه خطر دیگری روبروست ناگهان به شدت به علامت منفی سر تکان می‌دهد.

قناعت چرا خودت هستی. اسمت همین بود، نزهت -
دختر آقای دبیر، خواهر سروان حق‌نظر.
زن ناگهان وحشت‌زده خود را از مرد جدا می‌کند و می‌دود به طرف حلقه‌ی محاصره و فریاد می‌کشد.

زن بکشین! منو بکشین!
خود را به میان آنها می‌اندازد و بین ضربه‌ها و شلوغی گم می‌شود. آقای قناعت او را صدا می‌کند و به دنبال او به درون شلوغی و غبار می‌دود. زن از طرف دیگر حلقه‌ی محاصره بیرون افتاده است و بی‌اختیار می‌دود. آقای قناعت لحظه‌ای گیر کرده است، یقه‌اش پاره می‌شود و ضربه‌ای به

شانه‌اش می‌خورد ، و در همان حال سعی می‌کند مسیر زن را ببیند که اینک در انتهای گذر به راست پیچیده . آقای قناعت خود را از مهلکه در می‌برد و بیرون از حلقه‌ی محاصره زن را بار دیگر فریاد می‌کند که در شلوغی شنیده نمی‌شود و سپس به دنبال او می‌دود .

کوچه‌ی پستی . روز . خارجی

آقای قناعت به کوچه‌ی مجاور محوطه‌ی آتش‌سوزی رسیده است . آنجا چند تنی از جوی آب سطل‌ها را پر می‌کنند و دست به دست می‌دهند که جلوی سرایت آتش به خانه‌های خود را بگیرند . یک نردبام بلند به پشت‌بام خانه‌ی نبشی هست و چند تنی از آن بالا می‌روند . آقای قناعت به یک دکه می‌رسد که دارد به شتاب جمع می‌کند . به سوی خیابان می‌دود .

خیابان . روز . خارجی

آقای قناعت به خیابان می‌رسد . نگاه می‌کند ؛ عبور و مرور ماشین و دوچرخه و طحاف و فروشنده‌ی دوره‌گرد و دستفروش و غیره . آقای قناعت به هر طرف رو می‌کند زن را نمی‌بیند . به کوچه‌ای سرگ می‌گردد که در آن کسی نیست . لباسش را که به هم ریخته می‌تکاند و دوباره نگاهی با ناامیدی به این طرف و آن طرف می‌کند و به سمتی راه می‌افتد . عده‌ای از گذرندگان عکس جهت او به طرف محوطه‌ی آتش‌سوزی می‌دوند و بعضی از دور با انگشت دود را نشان می‌دهند . یک چرخ دستی که روی آن تنور و دودکش هست از جلوی آقای قناعت رد می‌شود و حالا آقای قناعت آن دور زن را می‌بیند که لرزان به سمتی می‌دود . زن به یک سیگارفروش کنار خیابان می‌رسد و می‌ایستد چهار تا سیگار می‌خرد . کبریتی از فروشنده قرض می‌کند و اولی را آتش می‌زند . آقای قناعت پشت سر او رسیده است . لحظه‌ای می‌ایستد و سپس صدا می‌کند .

قناعت نزهت !

زن خلع سلاح شده دستش پائین می‌آید . می‌خواهد راه بیفتد قناعت پیشدستی می‌کند .

قناعت یه پاکت درسته بده. نه، دوتا. (پولش را

می دهد) کبریت ! (به زن) بگیر نزهت .

نزهت (به طرفش برمی گردد) لعنتی سق سیاه، ده سال

بود این اسمو نشنیده بودم . چی می خوای از جونم

– آزارت به من رسیده؟ کی هستی ، خبرنگاری؟

قناعت با حرکت سر رد می کند .

نزهت آهای یکی به این آقا یه چیزی بگه، چرا ولم

نمی کنی؟

سیگار فروش ساکت بابا، می خوای بریزن اینجا؟

نزهت (به سیگار فروش) تو می شناسیش؟

سیگار فروش (به قناعت) بقیه ی پولتون .

قناعت مال خودت !

نزهت تو دیگه چه جونوری هستی – (به سیگار فروش)

مشتریه؟ (به قناعت) بزن به چاک ! کلی بختم

گفته حالا زندهم – (سرش گیج می رود) نمی فهمی ،

خستم ، سرم ، دنده هام –

دستش را به دیوار تکیه می دهد ، قناعت بازویش را می گیرد و سیگارش را

دور می اندازد .

قناعت نگاه می کنن ! بیا بریم یه کافه ئی جائی . باید یه

چیز گرم بخوری . اینجا همه جور خطری هست !

کافه . روز . داخل و خارج

صاحب کافه و یک پادو با پیش بند و سینی در دست جلوی در ایستاده اند

و به دود دوردست نگاه می کنند . یک جوان جاهل مسلک در پی چند تن

دیگر می دود .

جوان دونده دارن محله رو خراب می کنن . نمی پای؟

پادو (خندان) زناش چی می شن؟

یک گذرنده چه دودی !

صاحب کافه جای مام سیاحت کن !

آنها دور شده اند . یک زن و مرد مسن که به دود می نگرند می آیند که وارد

گافه شوند .

صاحب گافه (به پیرزن و پیرمرد) می‌خواین بنشینین ؟
مرد مسن چطور ، تعطیله ؟
صاحب گافه تعطیل که خیر ، اما اگه ریختن اینجا با خودتونه .
منظور یه وقت از ما توقعی نداشته باشین .
مرد مسن هوه - (برمی‌گردد با نگاه از زن کسب تکلیف
می‌کند) که اینطور -
صاحب گافه بله ، ما ضمانتی نمی‌کنیم . بفرمائید اون طرف ،
بفرمائید .

با ورود زن و مرد مسن به درون گافه آن‌ته آقای قناعت و نزهت را می‌بینیم
که پشت میزی در حال نشستن‌اند . تصویر نزدیک از آنها .
نزهت خب که چی ؟
قناعت با نگاه دنبال پادوی گافه می‌گردد و در عین حال نگاهی به نزهت
می‌کند .

قناعت نمی‌خوای صورتتو بشوری ؟

نزهت با لج یک دستمال کاغذی از روی میز برمی‌دارد و در لیوان آب روی
میز فرو می‌کند و به صورت می‌مالد . قناعت از جیبش آینه‌ای درمی‌آورد و
جلوی او می‌گیرد . نزهت لحظه‌ای با شک نگاهش می‌کند و سپس ادامه
می‌دهد ، و بعد با سر آستین صورتش را خشک می‌کند . در این مدت یک
هلیکوپتر از روی گافه گذشته است و صدای آن شیشه را به لرزه درآورده .
قناعت متوجه می‌شود که پادو به طرفش آمده .

پادو شیرینی نداریم !

قناعت پس یکی از اون نونهای کرهای و ، خیال می‌کنم - یه
شیر داغ (نزهت سر تگان می‌دهد) نه؟ پس ، با
دو تا چائی .

مستخدم دور می‌شود . نزهت سر برمی‌دارد .

نزهت بذار اول طی کنیم ؛ پول این دو تا زهر مارو کی
می‌ده؟

قناعت پرداخت می‌شه .

نزهت منظور ، اول گفته باشم ! (سیگاری درمی‌آورد) نه
که ندارم ، دارم و نمی‌دم . من که نخواستم بیام

اینجا .

- قناعت
نزهدت
خب ، این شد ! (سیگارش را روشن می‌کند) - تو کی هستی ؟
- قناعت
نزهدت
ما سر کوچهی شما می‌نشستیم .
هیچکی سر کوچهی ما نمی‌نشست !
قناعت
کوجهی درختی -
نزهدت
یادم نمی‌یاد !
- قناعت
نزهدت
کوجهی نسبتا بلندی بود ، که یک سرش طاقی داشت ! خونهی شما خیلی بهتر بود .
خواب دیدی !
- قناعت
نزهدت
روزی که سروان حق‌نظرو بردن هنوز جلوی چشمه .
این اسم کیه هی می‌بری ؟
- قناعت
نزهدت
اسم یه مرد تک که برای همهی بچه‌های محل خیلی بزرگ بود . و - تیربارون شد .
خب ، لعنتی ، این چه دخلی به من داره ؟
- قناعت
نزهدت
به تو؟ انکار نکن نزهدت . چطوری می‌خوای بگی که دیگه یادت نیست؟ (آرامتر) خب ، البته ، بیست و یکسال می‌گذره .
- نزهدت
بیست و دو !
- قناعت
نزهدت
پس همه چی یادته !
این قیافه رو هیچوقت ندیدم !
- قناعت
نزهدت
بیست و دو سال پیش من این شکل نبودم .
هیچکی نبوده !
- قناعت
نزهدت
تو چطوری از اینجا سر درآوردی ؟
خدا لعنتت کنه - (بغض کرده) چرا می‌پرسی ؟
- قناعت
نزهدت
نزهدت ، تو می‌دونی کی هستی ؟
- یک دم هیجانی در نزهدت رشد می‌کند اما به گفتن در نمی‌آید . نزهدت آنرا فرو می‌خورد و رو به طرف پنجره می‌گرداند ، لرزان .
- نزهدت
اونجا بهم می‌گن نشمه دیپلمه ، عین فحش ! من همینم ! نمی‌خوام چیز دیگه‌ای باشم !

قناعت

ولی تو چیز دیگهای هستی!
(عصبانی) آره آره، خواهر یه سیاسی. که چی؟
فقط تو می دونی. توام اگر معرفت داشتی دهنتمو
سفت می بستنی تا مزدی رو که اونطور جلوشون
وایساد با اسم من بدنوم نکنی.

قناعت

(آخرین گوشش خود را می کند) نزهت، نمی خوای
حرف بزنی؟

نزهت ناگهان بغض می کند، و به بیرون نگاه می کند. سرش را پائین
می اندازد، نگاه تندی به قناعت می کند، با دست به علامت عصبی بودن
روی میز می زند. پادوی کافه نان گره ای و دو چای را روی میز می گذارد و
می رود. نزهت با چشم پراشک با اشیاء روی میز ور می رود.

نزهت

آره، مدتهاست با کسی حرف نزدم. خیلی وقت
بود دلم می خواست واسه یکی بگم. اما خب،
هیچکس از آدم نمی پرسه. حالا تو لامصب
پرسیدی. خب واست می گم. تو لامصب می دونی
که اون چه مردی بود. مدتها یه نفره کاری کرد که
میتهای خیال کرده بودن توی ارتش یه گروه بزرگ
هست؛ اونم وقتی که دیگه کسی نمونده بود. اون
به جای صد نفر کار می کرد. من داشتم دیپلم
می گرفتم و هنوز درست نمی فهمیدم.

به پشتی تکیه می دهد و سرش را عقب می برد و چشمانش را می بندد.

چقدر دلم می خواست بخوابم. خسته ام. تنم
کوفته س. همه جام درد می کنه. اون گذر به اسم
اون در رفته بود. (ناگهان از جا می پرد) تو از
کدوم دستهای لامصب؟ نکنه می خوای یه جا گیرم
بندازی؟ (آرام تکیه می دهد) چه فرق می کنه؛
بدتر از این که هست نمی شه. من هجده سالم بود.
حالا که فکر می کنم انگار اون دختر هجده ساله
من نبودم. دختر هجده ساله ای رو مجسم کن که از
مدرسه برمی گشت و یه عالم عاشق داشت.

عکاسخانه. روز. داخلی (زمان گذشته)

پرده‌ی اطاقک رختگن عقب می‌رود و نزهت در هجده سالگی از رختگن عکاسی با روپوش ارمک مدرسه و یقه‌ی سفید روی آن درمی‌آید. موهایش را بافته و با روبان بسته و به دو طرف انداخته. عکاس جلو می‌دود و پرده را صاف می‌کند. نزهت روی چهارپایه جلوی دوربین می‌نشیند. عکاس در حال پرحرفی و چرب‌زبانی سر او را گج و راست می‌کند، دست به هم می‌مالد و می‌رود یکی از نورافکنها را بلند و کوتاه می‌کند.

عکاس خب خب، دختر خانم بنشینند. نگاه فقط به

روبرو. چه روز خوبی رو انتخاب کردین - (گنار چراغ) حالا - یه کمی! - (او را جا به جا می‌کند) این لبخند باید یه جایی ثبت بشه! (می‌دود طرف دوربین) دختر خانوم بی حرکت - (دست به عدسی می‌برد) دختر خانوم حاضر - (ناگهان) خب! - (در عدسی را برمی‌دارد) یک - دو - سه! (با بشکنی در را دوباره می‌گذارد) مبارکه انشاءالله.

نزهت نفس راحتی می‌کشد و با شادی از جا می‌پرد و به طرف پرده‌ای که جلوی در باز اطاق انتظار آویخته می‌رود و آنرا گنار می‌زند. حالا پدرش، نامزدش - آقای افتخاری - به علاوه‌ی خواهر آقای افتخاری با پیرهن، و مادر او که چادری است - دیده می‌شوند. آقای افتخاری لباس سفید پوشیده و سرش را کم و بیش شانه زده و انگشتر درشتی به دست دارد. به دیدن نزهت همه بلند می‌شوند و به طرف او پیش می‌آیند.

مادر افتخاری مبارکه نزهت جان. انشاءالله همینطور که عکس

دیپلم گرفتی عکس بگیری برای تذکره‌بری خارج، عکس عروسی بگیری.

خواهر افتخاری حالا که تا اینجا اومدین یکی هم با لباس بهاره

بگیرین. عیبی که نداره - (لوس می‌کند) روی منوزمین نندازین.

نزهت من که پیرهن با خودم نیاوردم.

افتخاری اگر آقا جان اجازه بدن من تصادفا یکی سر راه

دیدم -

بسته‌ای را درمی‌آورد که به دقت در کاغذ هدیه پیچیده شده .

گفتم شاید بیسندیدش .

نزهت (به پدر) چکار کنم ؟

پدر نباید زحمت می‌کشیدید .

خواهر افتخاری (دست نزهت را می‌گیرد و می‌گذرد) بیا نزهت جان ،

اجازه می‌دن .

عکاس پشت پرده!

خواهر افتخاری نزهت را می‌برد .

پدر راضی به زحمت نبودم .

افتخاری چوبکاری نکنید ؛ قابل‌دار پیدا نکردیم .

پدر (به مادر افتخاری) مادرش - بهتر از شما نباشه -

در خیاطی یکپارچه جواهر بود . تا زنده بود ما

نمی‌دونستیم فروشگاه چیه ؛ ولی بعد از اون ما

هم از بیرون تهیه می‌کنیم .

عکاس با قاب بزرگی پیش می‌آید .

عکاس عکس‌شونو بزرگ کردیم ؛ طبق سفارش ، قاب‌شده و

حاضر .

پدر (عینک می‌زند و می‌رود طرف قاب) بله ، بله .

روح شاد! پارچه‌های چیزی روش بگیرین -

(عینک را در جیب می‌گذارد) عکسو می‌بریم ؛

باید در مجلس عقدکنان حاضر باشه .

افتخاری قطعاً!

پدر (چشمش را پاک می‌کند) خدا بی‌امرزت زن .

عکاس پارچه‌ای روی عکس می‌اندازد .

کافه - ادامه (زمان حال)

نزهت از روی میز سر برمی‌دارد .

نزهت جوانک منتظر من بود دیپلم بگیرم عروسی کنیم .

مال دوتا محله اون ورتر بود .

منزل پدرنزهت . روز . داخلی (زمان گذشته)

افتخاری در اطاق مهمانی نشسته است با لباس تقریبا رسمی . پدر با عینک و عصا در مبلی به او گوش می دهد . عکس سروان حق نظر به دیوار است .
افتخاری حاج آقامون سال پیش عمرشو داد به شما . حالا بنده‌ی خانه‌زاد هستم و حاج خانم جان - والده - و کنیزتون سرکار همشیره که همین روزها شیرینی شو می خوریم با شریکمون آقای ضمانت . گرچه شمردنش از ادب دوره ولی یه سه دهنه توی بازار نبش تیمچه هست با یه کارگاه مختصر قالی - همه‌ش در طبق اخلاص - به علاوه پونتیاک که خیال داریم تبدیل به احسنش کنیم . اگر به غلامی سرافراز فرمودید خانم والده رو خوشحال می کنید . پنهان از شما نباشه یه مختصر نذری هم جهت موفقیت نزهت جان در دیپلم کردن . البته محسنات و استعداد ایشان بی نیاز از وصف قاصر بنده‌س ، ولی سرکار والده از حالا به نیت خیر آینه شمعدون و کاسه نبات و غیره سفارش دادن ، و همین دیشب می گفتن عروس من یا نزهت یا هیچکس!

عکاسخانه - ادامه (زمان گذشته)

نزهت از پشت پرده با لباس بهاره خارج می شود . خواهر افتخاری با لیوان آب و شانه‌ای که در آنست پیشتر از اوست و معلوم است که مدل موهای نزهت را عوض کرده است . پدر که به عکس جناب سروان (پسرش) در قاب نگاه می کرده سر برمی دارد ، افتخاری از جا می پرد .

افتخاری جل‌الخالق - (به مادر) ملاحظه فرمودید؟ -

کاش مرحوم ابوی هم تشریف داشتن . (به پدر نزهت) کاش اخوی جناب سروان هم تشریف داشتن - (به مادر) حاجی خانوم عرض نکردم رنگش

مناسبه؟ (به پدر) چگونه آقا جان؟
پدر (مبهوت به نزهت) اگر مادرت بود چه حطی
می کرد.

افتخاری (به عکاس) معطل چی هستید؟ بگیری آقا،
بگیری، یک عکس درست و حسابی .
خواهر افتخاری این زیباترین عکس شما می شه نزهت جان .

کافه - ادامه (زمان حال)

نزهت سر برمی دارد و می زند زیر گریه .
نزهت من گمش کردم . امروز توی این شلوغی همه چی مو
کم کردم . دیگه کی باور می کنه؟

عکاسخانه - ادامه (زمان گذشته)

راننده ی افتخاری در را باز می کند و می آید تو، با یک دسته گل و یک
جعبه شیرینی .

افتخاری گویا پونتیاک دم در حاضره . افتخار بدین
برسونیمتون .

مادر افتخاری جعبه رو باز کن دهن شیرین کنن . حیف شد

جناب سروان نیومدن؛ از زیارتشون محروم شدیم .

نزهت جلوی دوربین برمی گردد نگاه می کند؛ آقای افتخاری می رود طرف
راننده و دسته گل را می گیرد، راننده چیزی در گوشش می گوید . نزهت
برمی گردد طرف دوربین؛ عکاس خندان در عدسی دوربین را برمی دارد و
بشکن می زند و می گذارد . افتخاری کمی نگران به پدر نزهت نزدیک می شود .

افتخاری گویا خبر راجع به جناب سروانه . البته حتما اشتباهی
شده؛ ولی گویا منزل شما در محاصره س .

کافه - ادامه (زمان حال)

صاحب کافه و پادو سراسیمه می دونند و کرکره ی کافه را پائین می کشند و

بلا فاصله پاهای عده‌ای دهنده‌ی چوب به دست از پائین گرگره دیده‌می‌شود که هیاهوکنان می‌گذرند .

نزهد تو می‌دونی اون جاها کجاست که دیوارهای خیلی بلندی داره؟ تازه، بالاشم دورتا دور سیم خاردار داره. بعضی می‌گن اون سیمها به برقم وصله، کی می‌دونه هست یا نیست؟ امتحانش گرون تموم می‌شه - (چندشش می‌شود) من - یه دفعه سیم لخت دست گرفتم . پرتم کرد اما نکشت - (لبخند غم‌انگیزی در او دیده می‌شود) سنگ به در بسته می‌خوره . (کبریت می‌گشود و به آن خیره می‌شود) از فرداش این در و اون در شدیم . هیچ جا کمکی نبود!

اداره‌ی حقوقی ارتش . روز . داخلی (زمان گذشته)

پدر جلوی یک باجه ایستاده و از خشم می‌لرزد ، افتخاری و نزهد در زمینه دیده می‌شوند .

پدر من فرد زحمتکش و بازنشسته‌ی این مملکت ، آدم خوشنام و خدمتگزاری هستم ، حق دارم در محاکمه‌ی تنها پسرم شرکت کنم ، یا اقلا وکیل بگیرم ، یا اقلا بفهمم جرمش چیه! یعنی قانون برای کسی که تمام عمرشو صرف خدمت به وطن کرده هیچ حقی قائل نیست؟

کافه - ادامه (زمان حال)

نزهد به صدای بلند می‌خندد .

نزهد دائم گم می‌شدیم - (گریان) دائم برمی‌گشتیم سر جای اول . (با شوق) خدا رو شکر پونتیاک بود . اون کار بازارشو سپرده بود دست شریکش و صبح تا شب با ما بود .

پونتیاك . روز . داخلی (زمان گذشته)

خیابانی در تهران . افتخاری پشت فرمان با صدلی عقب صحبت می کند .
افتخاری درست می شه ، درست می شه ، نباید غصه بخورید .
من به دوستی دارم در اون بالاها که -

کافه - ادامه (زمان حال)

نزهت دروغ می گفت ! هیچ کیو نداشت ، برای دلخوشی
ما می گفت .

جلوی اداره ی زندان . روز . خارجی (زمان گذشته)

پدر - می شه افلا این دوستتون کاری کنه که در جلسه ی
محکمه شرکت کنیم ؟ یا افلا ملاقاتی با سرهنگ
بگیریم ؟ من درخواستی نوشتم که هر قاضی
شریفی رو تحت تاثیر قرار می ده .

کافه - ادامه (زمان حال)

نزهت شب تا صبح می نشست و می نوشت . کتابهای قانون
می دید ، و نمی خوابید .

اطاقی در خانه ی پدر . شب . داخلی (زمان گذشته)

ساعت دوی نیمه شب . گوهی از کتاب روی میز است و پدر بین آنها عینک
زده چیزی می نویسد . قاب عکس سروان روی میز است . نزهت بشقابی با
لیوان آب و شیشه ی قرصهای پدر را روی میز می گذارد . بر دیوار ساعت
دیواری ، قاب عکس مادر ، و آینه ی دیواری که بر آن جای گلوله است .
پدر چه خوب که مادرت زنده نیست . اگر بود طاقت
نمی آورد . (قرصش را می خورد) آقای افتخاری

چطوره؟ اون دوستش که اون بالاهاست کاری نکرد؟

کافه - ادامه (زمان حال)

نزہت این خنده‌ی تو چه معنی می‌ده. یعنی من دروغ می‌گم؟

قناعت من نخندیدم، اما اگر اینطور خیال کردی برای اینه که می‌خوام سیگار بکشم. من، قبلا هیچوقت نکشیدم.

نزہت دروغگو، تو به من خندیدی! - (رنجیده) عیبی نداره، من عادت دارم. لازم نیست حرفه‌امو باور کنی. شاید اصلا لازم هم نیست گوش کنی.

قناعت نزہت!

نزہت من قبلا هم با خودم حرف زدم.

قناعت نزہت، من می‌خوام گوش کنم.

نزہت نگاهش می‌کند. بعد سیگار را از لب او برمی‌دارد -

نزہت خوب نیست، نکش.

با دست لرزان سیگار را خود به لب می‌گذارد، برمی‌گردد به طرف خیابان نگاه می‌کند. گرگ‌رہی مغازه بالا می‌رود.

حیات و اطاقی در منزل بستگان. روز. داخل و خارج (زمان گذشته)

پدر روی صندلی پشت به تصویر نشسته است. سایرین که معلوم است افراد مسن‌تر و مشخص‌تر خانواده هستند بحث می‌کنند. زنی که چادر به خود بسته با سینی شربت بین جمع می‌گردد.

برادرزاده نه خان‌عمو، از ما توقع نداشته باش. آشناهای

اداری من یکیو که جواب کردن. اسمشو که می‌بری یه چیزی بدهکاری.

برادر اگر با وجہالضمان حل‌شدنی هست بفرمائید؛

وثیقه‌ی ملکی، سند مالکیتی، روی چشم! کی دریغ کرد؟ ولی اخوی بهتون برنخوره، من رفتم

تحقیق کردم ، جرم سبکی نیست ، زبونم لال
سیاسیه .

پدر قلبش را گرفته است خواهر به طرفش می رود .

خواهر داداش با این سن مواظبت نمی کنن ، با این قلب
ورماتیسیم . ببین چی به سر خودت آوردی !

کسی که شربت تعارف می گرد رسیده است به نزهت و افتخاری که بیرون از
اطاق روی پله های حیاط نشسته اند .

افتخاری کی تاریخ معلوم می کنیم ؟
نزهت (که حواش پهلوی حرفهای توی اطاق است)
حالا نمی شه ، توی این وضع .

افتخاری نه که اهمیت نمی دم ، ولی این وضع بلکه بخواد
حالاها باشه . نمی خوای توام یه قدم جلو
بذاری ؟

نزهت کی گفت نمی خوام ؟ تازه ، ما که هر روز با همیم .
بیا ، پشت عکسمو واست امضا کردم .

افتخاری نزهت !

نزهت (به اطاق اشاره می کند) گوش کن -

هر دو برمی گردند به اطاق نگاه می کنند .

شوهرخواهر درست می کن ، بله ، منم تائید می کنم . حالا اگر

تیراندازی نشده بود اقلا مسئله سبکتر بود . ولی
این جرمی نیست که بشه در دفاعش قدمی

برداشت . با هر کلمهای ممکنه آدمو به همدستی

متهم کنن . چه جوری قانعشون می کنی که عرق

خانوادگی یا حتی همبستگی مسلکی نیست ؟

برادر دیگر و تازه ، اگر ایشون واقعا مبارزه می کرد پس همرزماش

کجان ؟ چرا اونها قدمی بر نمی دارن ؟

کافه - ادامه (زمان حال)

نزهت تف ! تو تا حالا تو اون اداره ها رفتی ؟ شرط صد

تومن که آقائی مثل تو پاش به اونجور جاها

نرسیده؛ ستاد و اداره‌ی زندان و اینجور جاها.
اگر رفتی بگو رفتم!

اداره‌ی زندان . روز . داخلی (زمان گذشته)

حرکت در دالانهای طولانی . در راه پله‌ها . درهای فلزی که باز و بسته می‌شود . میزهای اطلاعات و غیره .

اداره‌ی زندان . روز . خارجی (زمان گذشته)

شلوغی و درهمی ملاقاتیها . ناگهان مردی وارد تصویری می‌شود که پدر ،
نزهت و افتخاری در آن پشت به ما و رو به اداره‌ی زندان ایستاده‌اند .
صورت جوان طرف ماست .

جوان ما داریم قدمهایی برمی‌داریم . مطمئن باشید .
خیالتون راحت باشه .

پدر (که به طرف صدا چرخیده) با ما بود ؟

از جمعیتی که رو به اداره‌ی زندان دارند ، یکی به طرف پدر و نزهت و
افتخاری برمی‌گردد . جوان قبلی هم که از تصویر خارج شده بود از سمت
دیگر وارد می‌شود .

جوان دوم می‌بین دیدنش؟ لطفا از این ملاقات اسمی نبرین .
چون مطمئنا اونجا کسانی گوش می‌ایستند .

اولی (روزنامه‌ای تا شده را جلوی دهان گرفته) لطفا
بهش بگین رفقا همگی سالمن . نگران ما نباشه .

دومی ضمنا از دیدنش جا نخورید . ممکنه به دلایل
ظاهری شناسینش؛ پارگی صورت یا کبودی چشم .
بهش بگین کارها تمام رو به راهه .

دو جوان در شلوغی گم می‌شوند . پدر و نزهت مبهوت .

پدر به جا نیاوردم ؛ کی بودن ؟

نزهت نفهمیدم ؛ با ما بود یا نه ؟

افتخاری گفت کارها رو به راهه ؛ پس امیدی هست !

داخل محوطه . روز . داخلی (زمان گذشته)

ملاقاتیها بین دیوارها . ماموری فرمان می دهد .
مامور برای بازجویی بدنی زنها اونور ، مردها این طرف .

اطاقک بازجویی بدنی . روز . داخلی (زمان گذشته)

نزहत وارد می شود . زنی کم و بیش مردانه از روی لباس بدن او را دست می کشد .

| | |
|--|--|
| زن | هوی ، زیر این لباس چی داری ؟ |
| نزहत | (ترسیده) به خدا هیچی . |
| زن | (دست می مالد) هوم - اینجاها چی - (پائین تر می لغزد) زیر دامنت چی ؟ |
| نزहत | گفتم که . |
| زن | (بلند می شود) هوم ! اسم زندانیت چیه ؟ |
| نزहत | سروان حق نظر ، برادرم . |
| زن | (پرده را کنار می زند) خوش اومدی ! - (به مامور) تحویل بگیر ! |
| نزहत بیرون رفته است ، مامور پیش می آید . | |
| زن | (داد می زند) بعدی ! |

کافه - ادامه (زمان حال)

نزहत نداشتن ، نداشتن ببینیمش . اما - خدایا ، اون کی بود ؟

اداره ی زندان . روز . داخلی (زمان گذشته)

درجه داری کیف به دست ایستاده شبیه مرگ .
درجه دار وکیلش ، من وکیلش هستم .

پدر و نزهت طرفی و وکیل طرف دیگر یک میز دراز در یک تالار بزرگ سرد خالی می‌نشینند. وکیل اوراقی را بیرون می‌آورد.

وکیل بهتون اطمینان می‌دم که سالمه؛ ولی با وضعی که

اون داره ما اصلا بی‌جهت دفاع می‌کنیم. من برخلاف میل باطنی‌ام، و بر حسب وظیفه‌ای که از بالا بهم محول شده پرونده رو قبول کردم. ولی می‌خواهید بدونید عقیده‌ی خود من در موردش چیه؟ اون جوونو فقط معجزه نجات می‌ده. کو اون فهرست؟ (می‌خواند) الف: استفاده از عنوان یک گروه سیاسی منحل و اعلام موجودیت دوباره‌ی آن. ب: انتشار اعلانهائی با امضای ملت ستمیده‌ی ایران و حمله به پیمانهای نظامی منطقه‌ی در حال انعقاد. ج: مخابره‌ی تلگرامهای تهدید با امضای احزاب مختلف و ایجاد رعب در محیط فرماندهی نظامی - و غیر از یکی، مَهرهای تمام این تهدیدنامه‌ها در منزل شما پیدا شده! - دال، ه، و، ز، ح، بله اینجاست، ط: تغییر دادن مضمون فرمانهای نظامی به پادگانها به نحوی که برقراری قاطعانه‌ی نظم در روزهای آشوب عمومی دچار تاخیر طولانی و بی‌نظمی و آشفتگی گردیده. خب، در عین حال این پرونده با تیراندازی به طرف مامورین کامل می‌شه. و بعد هم نه اظهار پشیمانی نه همکاری در معرفی سایر خرابکاران. یعنی لب مطلقا بسته! تا اونجا که قوانین نشون می‌ده هر کدوم این موارد جرم به تنهایی برای اعدام کافیه. سوالی هست؟

پدر قلبش را می‌گیرد.

جلوی اداره‌ی زندان. روز. خارجی (زمان گذشته)

در کوچک درون در بزرگ زندان باز می‌شود و آن بیرون بین منتظران که

کاغذ و شماره به دست هیاهو می‌کنند ، دو جوانی که قبلاً دیدیم با پدر و نزهت حـرف زده بودند ، توی شلوغی دیده می‌شوند . در بزرگی بساز می‌شود و نزهت در کنار پدر به عجله بیرون می‌آید . پدر به طرف آقای افتخاری می‌رود ولی نزهت جدا می‌شود و به سوی آن دو می‌رود ، آنها به دیدن نزهت در جمعیت دور می‌شوند . نزهت جمعیت را می‌شکافد و تند می‌کند که به آنها برسد . ردیف عریضه‌نویس و عکاس فوری و ماشین‌نویس کنار خیابان . نزدیک بساط روزنامه‌فروشی دو مرد که می‌روند با نزهت روبرو می‌شوند . آگهی کهنه‌ی سینالگو و سیتروئن . عبور واگسپال و استودیو دیگر .

اولی با ما حرف نزنید ، برای هر دو خطرناکه .
نزهت شما گفتین براش کاری می‌کنین .
اولی ما امکانی نداریم ، همه‌ی ارتباطها قطعه!
دومی و اگر داشتیم هم اون برای خودش کار می‌کرد نه برای حزب!
نزهت (گیج) یعنی چه؟
دومی تکروی! دستور ترک فعالیت بود . اما اون یک‌تنه ادامه داد . عمل فردی! کسی مسئولیتی در قبال این شکل ماجراجوئی نداره .
نزهت پس معطل چی هستین؟ می‌خواین مطمئن شین که اعدامش می‌کنن؟
اولی باید مطمئن شیم که لب باز نمی‌کنه!

اتاقک بازجویی بدنی . روز . داخلی (زمان گذشته)

رحمت وارد می‌شود ، مات . زن درشت‌اندام با دستهای زمخت شروع به واریسی بدنی می‌کند .
زن باز که اومدی ، خوشحال می‌شم می‌بینمت . کارات پیش می‌ره؟
نزهت تا حالا ندیدمش .
زن چه بهتر . اگه روزی بذارن ببینیش یعنی کارش تمومه .
 رحمت برمی‌گردد نگاهش می‌کند .

زن (به او چشمک می‌زند) یعنی فردا پس‌فرداش
سینه‌ی تیفاله!

جلوی اداره‌ی زندان . روز . خارجی (زمان گذشته)

شلوغی جمعیت . مامور از لای در ظاهر می‌شود .

مامور آقای حق‌نظر - آقای حق‌نظر داریم اینجا؟
پدر دستش را بین جمع بلند می‌کند و سعی می‌کند صدایش را برساند .
مامور امروز ملاقاتی داریم .
پدر ناگهان نزدیک است که از وحشت بیفتد .

پدر یعنی چه ، منظورش چیه؟ دارن به ما اجازه می‌دن؛
یعنی کارش نمومه؟
افتخاری بریم جلو آقا جان؛ سوء تفاهم شده .
می‌رسند به نزدیکی مامور .

پدر حق‌نظر من هستم - دبیر یازنشته .
مامور (به فهرستی که در دست دارد نگاه می‌کند)
اجازه‌ی ملاقات داریم؛ فقط یه نفر .
پدر (قلبش را می‌گیرد) من نمی‌تونم باهاش روبرو
بشم .

افتخاری (پدر را می‌گیرد که نیفتد) من کمکشون می‌کنم .
پدر نمی‌تونم!

نزهدت (به پدر) پس چی؟

افتخاری تو برو!

پدر بگو هر کاری از دستمون برآد کوتاهی نمی‌کنیم .

مامور (بی‌حوصله) چی شد؟

نزهدت من می‌آم .

مامور فقط بکربع!

نزهدت می‌رود تو . در همانحال کارگری که پشت سر آنها با تاسف منظره را
می‌دیده پیش می‌رود و پدر را که دارد می‌افتد می‌گیرد .

اداره‌ی زندان . روز . داخلی (زمان گذشته)

در راهرو مامور به دنبال نزهت به طرف سلول می‌روند . نزهت پریشان است . مامور کلاهش را می‌زند بالا تر .

مامور پس هر کاری از دستتون بربیاد کوتاهی نمی‌کنین .
بله؟

نزهت (گریان) بابا دق می‌کنه!

مامور خیلی معصوم فرضش کردین . خب دیگه ، ختم دادرسی – (با دستش حرکتی می‌کند به معنی تیر خلاص) شما کی اش هستی؟ همشیره‌ش؟ حکمش همین روزها درمی‌آد ، اگه می‌خوای کاری بکنی براش بجنب .

نزهت می‌ماند . حالا مامور پیش افتاده است و نزهت به دنبالش .

نزهت چکار می‌شه واسش بکنیم . یعنی پول قبول می‌کنن؟
کی سفارش کنه بهتره؟

مامور حرف سفارشو نزن به تیمسار برمی‌خوره! پولم که اگر می‌خواست خدا خواهی تا حالا نصف مملکتو داشت .

نزهت پس چکار می‌شه بکنیم؟

به کنار اطاعتک بازجوئی بدنی رسیده‌اند که زن درشت‌اندام در چهارچوب آن منتظر بعدی است .

مامور (به زن) می‌گودیش؟

زن (نزهت را برانداز می‌کند) چطوری؟

مامور یه گرفتاری براش درست شده بلکه حل کنیم .

زن شیرینی مام برسه! (به نزهت) ولش نکن ، ازش خیلی کارها می‌آد .

مامور رفته است ، نزهت دنبالش می‌دود .

نزهت چکار باید بکنیم؟

مامور (می‌ایستد) شما که ماشاءالله با فهم و کمالاتی ،

خواستی دفعه‌ی دیگه تنها بیا ، بلکه بشه کاریش کرد ، یعنی غرضم تیمساره ؛ رئیس کل اوننه . اگه

اون امضا کرد کرد، اگه نکرد فلک هم نمی‌تونه
اعدامش کنه. واسه‌ی خیلیها ابد بریده، بعد هم
یه مدت تنبیهی و بعدش هم عفو و خلاص. بستگی
داره که با تیمسار خوب تا بکنی.

من؟

نزهدت

پس کی - شما دیگه. خواستی فردا تنها بیای
درستش کنیم انشاءالله - ببینم شما مدرک چی
داری همراه؟

مامور

مدرک؟

نزهدت

عکس و رونوشت شناسنامه و غیره.

مامور

بله بله دارم - (درمی‌آورد)

نزهدت

لازم می‌شه. ببینم. به به - اینا باشه خدمت
خودتون، این عکس باشه اینجا تیمسار یه نگاهی
بکنه. نوبت من فردا همین ساعته. (نگاهی به
اطراف می‌کند) اگر کسی بفهمه، دیگه از تیمسار
خبری نیست!

مامور

کافه - ادامه (زمان حال)

(گریان) من درست نفهمیدم چی شد. اگر پدر
از قضیه‌ی اعدام بوئی می‌برد همونجا تموم می‌کرد.
هیس - !

نزهدت

چی، دارن نگاه می‌کنن؟

قناعت

دارن به خیابون نگاه می‌کنن.

نزهدت

(وحشت‌زده) خبریه؟

قناعت

ما جامون امنه - (به پادو) دوتای دیگه.

نزهدت

از همین؟

قناعت

بزرگتر. توی لیوان!

پادو

قناعت

از پشت پنجره ماشین‌های آتشنشانی صداکنان می‌گذرد. پادو فنجان‌های
خالی را برمی‌دارد.

گردن من نیست آقا، ولی صورتحسابو پیشش

پادو

می گیریم .
قناعت نمی فهمم !
پادو اگه شلوغ شد کسی به کسی نیست .
قناعت آه بله - (پول را می دهد) یعنی ما پول نداده
 فرار می کنیم ؟
پادو برعکس آقا ؛ می گن ممکنه توی عجله وقت نشه ما
 بقیه ی پولتونو پس بدیم .
 بقیه ی پول را پس می دهد و می رود . نزهت سر برمی دارد و به قناعت نگاه
 می کند .
قناعت رفت !
نزهت (با نفرت) تو از بدبختی مردم خوشت می آد -
 یعنی باید همشو بگم ؟
قناعت هرچی هست ؛ (آرامتر) خواهش می کنم .

عنزله نزهت . روز . داخلی (زمان گذشته)

نزهت در زیرزمین خانه بین انبوهی روزنامه نشسته است و دیوانهوار آنها
 را زیر و رو می کند . خواهر افتخاری نزدیک می شود .
خواهر افتخاری عقب چی می گردی نزهت جان ؟
نزهت عکس تیمسار ! این - رئیس دادگاههای نظامی .
 چند شب پیش عکسش توی روزنامه بود .
خواهر افتخاری قیافه اش چطوری بود ؟ مهربون بود یا بدجنس ؟
نزهت همینو می خوام بفهمم .
خواهر افتخاری بیا ، این نیست ؟
نزهت (به شتاب می گیرد و به آن خیره می شود) همه چی
 دست اونه .

اداره ی زندان . روز . داخلی (زمان گذشته)

مامور به موقع اومدی . عکست کار خودشو کرد . من هم
 حسابی مایه گذو شتم . می فهمی یعنی که چی ؟

خیلی بخت گفته. تیمسار می بیندت، پیش از
صدور حکم؛ فردا! دست خالی که نمی آید؟
انشاءالله ناز شصت ما هم می رسه. خب، پس
قرارمون اینه؛ فردا، نه صبح.

نزهدت مبهوت به او گوش می دهد. منگ. گوئی چشمانش سیاهی می رود.

کافه - ادامه (زمان حال)

قناعت به سختی سرش را پائین می اندازد. صدای نزهدت می آید.
صدای نزهدت فردا، نه صبح.
تصویر نزهدت، آرام اشک از صورتش جاری است.
نزهدت فردا، نه صبح.

کافه ی نوبخت. عصر. داخلی (زمان گذشته)

نزهدت مبهوت نشسته است. منگ و مبهوت به گوشه ای خیره است. از
پنجره آمد و رفت خیابان شاه آباد پیدا است. بر دیوارها آینه، گچبری گل
و بته، تقویم سال ۱۳۳۵ و آگهی رادیو صبا و ساعت ناورز. پادوی کافه در
رفت و آمد است. در باز می شود و افتخاری با عجله خود را می رساند، با
صدای او نزهدت از منگی درمی آید.

افتخاری (خوشحال) تا حاج خانوم گفت نزهدت قرار
گذاشته نوبخت از حجره زدم به خیابون. پونتیاک
تعمیر بود، کشیدم بیرون و گاز دادم یه سره تا
اینجا. خب خیره انشاءالله. به حاج خانوم گفته
بودی امیدکی پیدا شده. یعنی که خدا بخواد راه
می ده روز معلوم کنیم، نه؟ حاج خانوم گفت تا
حرف آخرو نزدی دست برندار. خب کی؟ حاج
خانوم سعد و نحس کرده، جمعه ها ساعت خوبه.
غیر یه دوشنبه که نحسی داره بقیه ی روزها سعه،
یا خوبه یا خیلی خوب، یا آمد کار است یا صواب
است. حاج خانوم به سلامتی یه کلیه ی الماس زیر

نظر گرفته، همین مونده پسند کنی. منتظر یه کلمه
توئه.

نزهت عکس اینجاست؟
افتخاری که امضا کرده بودیش؟ بفرما - اینجاست؛ روی
قلبم.

نزهت عکس را می‌گیرد.

نزهت یه قولی بده، که روی حرفم حرف نزنه.
افتخاری من کی تا حالا روی حرفت حرف زدم؟ حاج خانوم
گفت وقتی دختر خودش پا پیش می‌ذاره و وقت
می‌ده دیگه خیلی خاطر تو خواسته، دیگه طالعت
اون بالا روی عرشه.

نزهت پس قول دادی؛ قول بده ازم دلگیر نمی‌شی!
افتخاری (می‌ماند) نزهت، چی می‌خواهی بگی؟

نزهت آرام حلقه‌ی عروسی را از دستش درمی‌آورد و می‌گذارد روی میز.
نزهت حلقه‌تو در بیار.

افتخاری چکار داری می‌کنی؟

نزهت برای همین خواستم ببینمت - (توی حرفش
می‌دود) تو قول دادی! - ما دیگه عروسی
نمی‌کنیم.

افتخاری یا جدا!

نزهت قرار شد حرفی نزنه!

افتخاری باشه، حرفی نمی‌زنم - (دهن خود را با گف
دست گرفته، حالا دستش را تقریباً گاز می‌گیرد)
داری امتحانم می‌کنی، ها؟ داری امتحانم
می‌کنی!

نزهت بی‌طاقت رو برمی‌گرداند.

- شاید برای این که نتونستم برای داداش سروان
کاری بکنم؟ خدای من - درسته که من یه دوستی
اون بالاها دارم، ولی اصل کار دستیه که حکمو
امضا می‌کنه، و اون از دوست من خیلی بالاتره.
بگو شوخی کردی!

نزہت (مصمم به طرفش برمی‌گردد) نه!
افتخاری به خدا دیوونه می‌شم! جواب حاج خانومو چی بدم. بگم علتش چیه؟ توی بازار چی؟ که همه‌ی سرای کاشانی برام هل و گلاب فرستادن؟ محله چی؟ توی راسته‌ی محلاتی من چطوری پیام و برم؟ داری امتحانم می‌کنی، نه؟ همه‌ی اینا به درک؛ جواب این دل لامصبو چی بدم؟ (عکس را برمی‌دارد) پاشو، پاشو بریم پهلوی آقا جان، خدمت ایشون حرف می‌زنیم.

نزہت آقا جان افتاده - دکتر بقراطی بالای سرش بود.
افتخاری خب، فردا رو که از مون نگرفتن، فردا صبح می‌آم صحبت کنیم. نه صبح. خوبه؟

نزہت نه، دنبالم نیا. هیچ ساعتی. حرفهامونو زدیم. دیگه نمی‌خوام ببینمت.

افتخاری آخه لامصب یه دلیلی بگو.

نزہت دوستت ندارم!

افتخاری خرد شده با دست صورت خود را می‌پوشاند، لحظه‌ای می‌ماند، بعد بلند می‌شود حلقه را از دستش خارج می‌کند و می‌گذارد، انگشتر را برمی‌دارد، و بدون این که نگاهی به نزہت بیندازد عکس را برمی‌دارد و خارج می‌شود. نزہت رفتن او را نگاه می‌کند و می‌زند زیر گریه.

اداره‌ی زندان. روز. خارجی (زمان گذشته)

در کوچک توی در بزرگ زندان باز می‌شود و سر مامور دیده می‌شود.
مامور یه ربع دیر کردی، بد شد، تیمسارو منتظر گذوشتی. بیا، بختت گفته اوقاتش خوش بود. بیا، بیا تو.

در بزرگ باز شده است. مامور تماما دیده می‌شود. نزہت قدمی پیش می‌رود. حالا هر دو در چهارچوب در هستند.

مامور خب خب خب، همچین فرصتی دیگه دست نمی‌ده؛ بقاپش! ما رو هم فراموش نمی‌کنی که انشاءالله.

کم دویدیم؟ کم دم تیمسارو دیدیم و وساطت کردیم؟ بالاخره مام خرج داریم .
نزهت یک پاکت پول به دستش می دهد .
مامور خیال می کنم دفعه‌ی اولت باشه .
نزهت می رود تو . در بزرگ با صدای مهیب بسته می شود .

اداره‌ی زندان . روز . داخلی (زمان گذشته)

دالان درازی که در انتهای آن نور شدیدی چشم را می زند . مأمور پیشتر می رود و نگاه نزهت پشت سر اوست . مامور پاکت پول را به دست دارد .
مامور تند که نمی رم ، ها؟ مثل این که تا حالا ندیدی؟
مامور برمی گردد و نگاهی می کند .

مامور چی شده؟ چیزی به پات چسبیده؟

تصویر نزهت که نزدیک است بیفتد ولی خود را سرپا نگه می دارد .
مامور اونجورم که خیال می کنی بد نیست . حالا می بینی .
دو لنگه‌ی دری با شیشه‌های مات باز می شود ، دوربین پیش می رود و از میان راهروئی از کارمندان درجات پائین نظامی که مشغول کارند می گذرد ، چند تائی برمی گردند و لحظه‌ای نگاه می کنند . مامور جلوتر می دود و در روبرو را که در بزرگ محکمی است باز می کند و لحظه‌ای سرک می کشد - گوئی خبر می دهد - و بلافاصله رو برمی گرداند و در را نیمه باز نگه می دارد و پرده را کنار می زند . دوربین می رود تو به طرف شبیح تیمسار که آن روبرو ایستاده ، و مامور در را می بندد .

کافه - ادامه (زمان حال)

نزهت سرش را به چپ و راست می برد ، گوئی می خواهد تصویری را از خاطر براند .

اطاق تیمسار . روز . داخلی (زمان گذشته)

تصویر درشت تیمسار - اما ضد نور - که از آن جز مهابت چیزی نمی شود

فهمید . از دهانش دود سیگاری که قبلا به آن پک زده بیرون می‌آید .
تیمسار . شما از عکس بهترین .

کافه - ادامه (زمان حال)

نزهدت مثل این که می‌گوشتد چیز مزاحمی را از ذهن بتاراند در فضا دست
تکان می‌دهد .

اطاق تیمسار . روز . داخلی (زمان گذشته)

تصویر تیمسار . همانطور بی‌حرکت . پشت سر او پرده‌های بلند اطاقی
سخت و سرد و نیمه‌تاریک . با جزئی حرکت تیمسار درجه‌ها و مدالهای او
مشخص‌تر می‌شود . تیمسار با چکمه‌ی پای راست با آهنگ منظمی به زمین
می‌زند .

تیمسار من از شما خوشم آمده . خیلی به قاعده و معقول .

کافه - ادامه (زمان حال)

نزهدت با دو دست اول گوشها و بعد صورت خود را می‌گیرد .
نزهدت اون یه هفته - اون یه هفته - !

اطاق تیمسار . روز . داخلی (زمان گذشته)

تصویر درشت‌تر از تیمسار ، در همان حال .
تیمسار سروان سابق - حق‌نظر ، برادرت ! مگه آزادیشو
نمی‌خوای ؟

کافه - ادامه (زمان حال)

نزهدت سر برمی‌دارد .
نزهدت چرا ، چرا ، تو خیال می‌کنی دروغ می‌گم . درک !

خیال کن! من هیچ شاهی ندارم. اونا یه هفته
منو دست به دست دادن و دستمالی کردن. و
تازه بعد از این مدت بود که فهمیدم داداش اصلا
همون هفته‌ی پیش اعدام شده بود.

قناعت به شدت تکان می‌خورد. لباسش می‌لرزد.

قناعت نزهت، من نگفتم دروغ می‌گی.

نزهت رنگ‌پریده و مرتعش.

نزهت چرا، چرا. خیال می‌کنی نمی‌فهمم؟ فقط تو

نیستی؛ بقیه هم مثل توان! به اسفل‌السافلین!

من چه بدهی به دیگران دارم؟ من فنا شدم،

همین! به زندگی تو دست خورده؟ نه! من ننگی

شدم که نمی‌تونن تحمل کنن. چرا با چماق توی

سرم نمی‌زنی؟

ناگهان ضعف می‌گیردش. قناعت سیگاری روشن کرده است. نزهت سر

برمی‌دارد.

نزهت پدر به امید زنده بود. من دیگه بازرسی بدنی

نمی‌شدم.

اداره‌ی زندان. روز. داخلی (زمان گذشته)

دالان دراز. نگاه نزهت پشت سر مامور که راهنمایی‌اش می‌کند. پیش

می‌روند.

مامور دیگه بازرسی بدنی نمی‌شی. خیالت راحت. امروز

وقت برگشتن یادت باشه یه بسته داری؟

نزهت بسته؟

مامور یه پول جزئی باید بدی بگیری؛ رسمی نیست. اما

اغلب به عنوان ناز شصت و پاداش می‌دن.

نزهت کی اجازه می‌دن ملاقاتش کنم؟

مامور شما که هر روز پیش تیمساری، ازش بپرس.

نزهت اون گفته بود امروز.

مامور اگه گفته بود پس امروز می‌بینیش. حرف تیمسار

حجته؛ نه عوض می شه، نه عقب می افته. از من
گفتن بود، حالا می بینی!

اطاق تیمسار. روز. داخلی (زمان گذشته)

تصویر درشت تیمسار - بی حرکت - که در به روی او باز و بسته می شود.
تصویر درشت تر، در نیمه تاریکی، که سیگاری به دهانش دود می کند. تیمسار
آنرا پائین می آورد.

تیمسار چرا اینطوری شدی؟ هیچ صورت خودتو دیدی؟

دست نزهت با آینه‌ای بالا می آید که در آن صورت نزهت را می بینیم.

تیمسار مگه شبها نمی خوابی؟

دست نزهت و آینه پائین می رود. نزهت پشت می کند. دو دست تیمسار
شانه‌های او را می گیرد؛ استخوانی و سرد.

تیمسار مگه نمی خوای امروز ببینیش؟ ترتیبش داده شده.

دالان. روز. خارجی (زمان گذشته)

مامور چند قدمی عقب عقب می رود و با حالتی تعارف مانند راهنمایی
می کند. نزهت پیش می رود؛ سرانجام دریچه‌ی کوچک اطاقی بزرگ نمودار
می شود که آدمی پشت چهارچوب آن نشسته، و در قفسه‌های اطاق تا سقف
بسته‌های یک‌شکل چیده شده. مامور شماره‌ای به مرد پشت پنجره می دهد.
مرد نگاهی به نزهت می کند و می رود بسته‌ای را می آورد.

مرد انعام ما!

مامور (به نزهت) گفته بودم.

نزهت دست در کیف کرده است. زن بازجوی بدنی خندان از کنارش
می گذرد، همچنان با نگاه مردانه. مرد اسکناس را می گیرد و بسته را
می دهد. نزهت به شتاب باز می کند. مرد اسکناس را می بوسد و در جیب
می گذارد.

نزهت این چیه؟

مرد لباسهای زندانیتون؛ دیگه لازمش نداره.

نزهت (بسته را باز کرده) این که سوراخ سوراخه.

مرد خونهاشو درست نتونستن پاک کنن . لابد خودتون
یه فکریش می‌کنین .

نزهدت (وحشت زده) داداش؟

مرد ای بابا ، اون که کهنه شد . خبر نداشتین؟ ده روزه!

نزهدت دروغ می‌گی . چرا اذیتم می‌کنین؟ - (به طرف
زن بازجو می‌رود) من هر کاری گفتن کردم - (به
طرف مامور) من هر کاری گفتن کردم - (به مرد
پشت دریچه) این مال من نیست .

مامور (روزنامه‌ای را پیش می‌برد) گفتم که امروز
می‌بینیدش . بیاین نگاه کنین ؛ بهترین عکسشو
چاپ کردن . خبرش امشب توی همهی روزنامه‌ها
هست .

نزهدت نگاه می‌کند ؛ تصویر صفحه‌ی روزنامه با عکس و خبر . نزهدت می‌خکوب
عربده می‌کشد .

کافه - ادامه (زمان حال)

دودی از پشت پنجره می‌گذرد و در آن اشباحی ایستاده‌اند .

نزهدت من از قبرستون بدم می‌آد . من از قبرستون بدم
می‌آد .

قناعت نزهدت ، بیدار شو .

نزهدت (صدایش را تا پیچ پائین می‌آورد) تو هیچ
قبرستون رفتی؟

گورستان . روز . خارجی (زمان گذشته)

آسمان ابری و زمین نمناک . نزهدت سراپا سیاه پوشیده ، خسته و منگ پاهایش
را دنبال خود می‌کشد و می‌آید . باد . مردی با بیل به او می‌رسد .

مرد عقب چی می‌گردی؟

نزهدت (سرگشته) گفتن باید این طرفا باشه؛ کسی

نمی‌دونه کجا بردنش . من خاک تازمای نمی‌بینم .

گفتن باید همین ورها باشه .

مرد هیچ نشونهای ازش داری؟

نزهت ذوق شعر داشت . عاشق خاک بود .

دور شده است . مرد به بالا نگاه می‌کند ؛ صدای گلاغ . تصویر سرازیر از گورستان . در تصویری وسیع نزهت بین گورها سرگشته می‌رود . صدای رعد .

خیابان درختی جلوی درگورستان (پاییز) روز . خارجی (زمان گذشته)

نزهت همچنان مبهوت و منگ می‌آید . پارچه‌ی سیاه بلندی را به دنبال می‌کشد . یک دسته کبوتر از برابرش می‌گذرند . ناگهان دو جوانی که جلوی اداره‌ی زندان دیده‌ایم وارد تصویر می‌شوند . نزهت جامی خورد و می‌ماند .

جوان اول تونستی خاکشو پیدا کنی؟

جوان دوم ناگهان به صورتش تف می‌کند . نزهت سرد برمی‌گردد نگاه می‌کند .

جوان دوم برای چی عقبش می‌گردی؟ می‌خوای به شاهکار

خودت نگاه کنی؟

اولی او را می‌گیرد و مانع حمله‌اش می‌شود . سعی دارد گشان گشان او را ببرد و در همان حال خود حرف می‌زند .

جوان اول نفرت بر تو! نفرت بر مزدورانی چون تو که قهرمان

پاک‌باخته‌ی خلق ما رو به جلادهای خونخوار

دشمن سپردن . تف! سرهنکها چه پاداشی به تو

دادن؟ کافی بود؟

دومی را گشان گشان برده است . نزهت مبهوت نگاه می‌کند . باد . غباری از روی او می‌گذرد . نزهت بگلی ویران - بی‌اختیار - روی نیمکت کنار خیابان می‌نشیند . آن روبرو چند نفری دارند درختی را که از پایه ااره کرده‌اند فرو می‌اندازند . بچه‌ها می‌دوند و می‌خندند ، و با افتادن درخت چند نفری با تبر و ااره به جانش می‌افتند . یک درشکه می‌گذرد .

خیابان . روز . خارجی (زمان گذشته)

نزهت پای پیاده می‌آید . گفشهایش را به دست دارد . کارگری که قبلا یکی

دو بار دیده‌ایم ، حالا در حالی که گتش را روی شانه انداخته دیده‌می‌شود که ایستاده . نزهت به دیدن او می‌ماند . گارگر قدمی پیش می‌آید . درزمینه‌ی تصاویر او محله‌ی کارگری دیده‌می‌شود . آگهی قپان و باسکول ، آگهی دیزل‌ماک .

گارگر بعضی قیافه‌ها رو باید برای روز انتقام به خاطر

سپرد . افسوس ، تو هم اسم مردی هستی که یادم داد چکشو به امید روزهای بهتر بکوم . (ناگهان درهم شکسته) خیلی از درجه‌ها و پاگوناشون خوست اومد؟ از واکسیل‌ها و چکمه‌های برقی شون؟ چرا گریه کنم؟ امثال من همیشه شاهد از دست رفتن مقدساتش به وسیله‌ی امثال شما بوده! (با غیظ) تو همه‌ی ما رو دشمن شاد کردی! تو اونا رو به امثال من ترجیح دادی! چون اونها بوی عطر می‌دن ، و با خون ما تقویت شدن . ولی تن خسته‌ی من بوی عرق کار می‌ده ، دستهام زمخته و لباسهام پراز روغن ماشینه .

نزهت خونه‌ت کجاست؟

گارگر خونه؟ امثال من توی بیغوله زندگی می‌کنن!

نزهت خونه‌ت کجاست؟

گارگر خونه‌ی من قابل امثال شما نیست .

نزهت خب ، پس بریم به خونه‌ی تو .

گارگر (جاخورده) تو دیوونه‌ای! به سرت زده!

راه می‌افتد و در حال دور شدن گتش را می‌پوشد . نزهت کفش‌هایش را زمین می‌اندازد و پا می‌کند و دنبالش می‌رود .

محله‌ی کارگری . روز . خارجی (زمان گذشته)

شلوغی بازی بچه‌ها در محله‌ی کثیف . گارگر وارد تصویر می‌شود و به عجله می‌رود ، چند قدمی بعد برمی‌گردد و نگاه می‌کند و بهتیش می‌زند ؛ نزهت با لباس سیاه عزا در حال آمدن است . گارگر برمی‌گردد و می‌گریزد . پیرزنی با آتش‌گردان اسفند راهش را می‌گیرد و آتش‌گردان را دور سرش می‌گرداند و دود می‌کند و به او فوت می‌کند و پولی می‌خواهد ، گارگر

نگاهش به پشت سر است؛ نزهت دارد می‌آید. کارگر می‌گریزد و به طرف خانه‌ی خود می‌رود. حین وارد شدن به منزل همسایه‌ای از آن خارج می‌شود.
همسایه چاکر هرچی مرده - نوکرتیم -

کارگر اول رفته است تو، همسایه که جواب سلامش را نشنیده برمی‌گردد نگاهی می‌کند و دلخور می‌خواهد به راهش ادامه بدهد که چشمش به خارج از تصویر می‌افتد و گنار می‌گشاید؛ نزهت وارد تصویر می‌شود.

حیات منزل . روز . خارجی (زمان گذشته)

کارگر با دستپاچگی چکه آبی از حوض به صورت خود می‌زند و خود را از گیر همسایه‌ها می‌رهاند و می‌دود طرف اطاقش قفل در را باز می‌کند و می‌رود تو، گتش را درمی‌آورد و حوله برمی‌دارد، ولی ناگهان از پشت شیشه‌ی در اطاق چیزی می‌بیند؛ نزهت آرام به اطاق داخل می‌شود. بچه‌ها توی حیات منزل بازیشان را قطع کرده‌اند و نگاه می‌کنند. حوله از دست کارگر رها می‌شود، نزهت در اطاق را بسته است، حالا پرده را می‌گشاید.

کافه - ادامه (زمان حال)

| | |
|-------|---|
| قناعت | (پر درد ولی خوددار) خب چی شد نزهت؛ تونستی از خودت انتقام بکشی؟ |
| نزهت | (می‌کوبد روی میز) من اونو تا حد تیمسارها بالا آوردم! |
| قناعت | تو می‌خواستی مثلا خودتو تحقیر کنی. |
| نزهت | من اون تیمسارها رو تحقیر می‌کردم! |
| قناعت | نمی‌تونم فکرتو بخونم. |

جاهای مختلف . روز . خارجی (زمان گذشته)

تصاویری از کارگران گوره یا سفال‌پزی یا شیشه‌سازی و غیره.
صدای نزهت می‌تونم قیافه‌هاشونو برات تعریف کنم؛ کج، کوله،

شکسته، درمونده، پیر، ناقص، محرومیت کشیده.
آقا جان به شش ماه هم نکشید.

گورستان. روز. خارجی (زمان گذشته)

تصویر تابوتی که عده‌ای بر دوش می‌برند و جمعی به دنبالش هستند.
صدای نزهت اونچه به سر من آورده بودن بیشتر داغونش کرد
تا اونچه در حق پسرش کرده بودن.

اطاق منزل نزهت. روز. داخلی (زمان گذشته)

پدر در اطاق ایستاده؛ تصویر مادر و سروان به دیوار.
پدر برات خواستگار آمده نزهت. یه خواستگار خیلی
خوب و مناسب. جوابشو چی می‌دی؟
نزهت از زیر تصویر بالا می‌آید.

نزهت من فقط به مرگ شوهر می‌کنم.
تصویر درشت و غمزده‌ی پدر که به طرفش برمی‌گردد.
صدای نزهت خواست بدونه چرا؟

پدر ازت نمی‌پرسم روزها کجا هستی. ولی امروز کیفیت
جا مونده بود نزهت، بیا، من دیدم که توی کیفیت
یه عکس نگه می‌داری که من نمی‌شناسم. ببینم،
اون لباس نظامی نیست تنش؟ به نظر سرهنگی
تیمساری چیزی می‌اومد. چرا نگهش داشتی؟

نزهت نمی‌خوام صورتش از یادم بره. یه روزی می‌کشمش!
پدر می‌دونم چقدر به برادرت علاقه داشتی، ولی
اون هیچوقت راضی نبود زندگی تو هم خراب
بشه. راستش من هیچوقت نفهمیدم تو چرا با
آقای افتخاری بهم زدی. موضوع علاقه بود؟

نزهت نه.
پدر آقای افتخاری دیروز اینجا سر زد.
نزهت من باهاش عروسی نمی‌کنم!

پدر چرا زهت . چرا؟

کافه- ادامه (زمان حال)

زهت خواست بدونه چرا ، و بعد فهمید . آقا چون خیلی آسون مرد . اگر توی محله‌ی ما بودی باید تشییع جنازه‌ش یادت باشه .
قناعت به علامت نفی سر تکان می‌دهد .
زهت ختم خیلی خوبی بود . خیلیها رو راضی کرد .

منزل بستگان . روز . خارجی و داخلی (زمان گذشته)

صدای گریه‌ی سیاهپوشان . در حیاط منزل تصویر آقا جان در قاب روی میزی است و جلوی آن شمع و گلابپاش و ظرف حلوا و کتاب جلد چرمی و غیره است . در حیاط چند نفری قلیان می‌کشند . زنان و مردان جدا جدا در اتاقهای ساختمان در کار گریه‌اند . سر و صدای بزرگان خانواده در حضور یک پاسبان و یک شخصی‌پوش .

برادر بزرگ (عصبانی) اگر اون دختر و به این مجلس راه بدین بقیه‌ی اقوام اینجا رو ترک می‌کنن . ما این ننگو تحمل نمی‌کنیم . در شأن برادر مرحوم نیست که اینطور مجلس ختمش لکه‌دار بشه .

برادر دیگر (به شخصی‌پوش) ایشان مرد نیکنامی بود ، معلوم نیست چطور این پسر و دختر به عکس درآمدن . به شما اطمینان می‌دم که ما با عقاید سیاسی پسرش موافق نبودیم ، و به طریق اولی با هرج و مرج اخلاقی دخترش هم موافق نیستیم .

باد و برگ درختان از جلوی تصویر پدر می‌گذرد .

کافه‌ای در خیابان نادری . شب . داخلی (زمان گذشته)

شب بارانی . پشت یکی دو میز تک آدم‌های نشسته‌اند . مادام از پیشخوان

به سر میز نزهت می‌رود . نزهت روی میز دست گذاشته و روی دست خوابیده . صدای رعد .

مادام من نمی‌دونم تو به کی لج می‌کنی ، اما اگر لجبازی فایده‌ای داشت که باید اوضاع هر روز بهتر می‌شد .

مرد میزد دیگر به جا بهش بده بخوابه .

مادام چیه ، پارتی مارتی داری ؟ اداره‌ی اماکن جوازمو می‌گیره . می‌کن ارمنی دختر مسلمون نگه می‌داره که چی ؟

نزهت سر برمی‌دارد ، نور چشمش را زده است ، در همان حال که درست نمی‌داند گجاست سیگاری برمی‌دارد که روشن کند .

مادام (سیگار را ازش می‌گیرد) چی داری خودتو از بین می‌بری ؟

نزهت اگر جرئتشو داشتم خودمو می‌کشم - (بغضش

می‌ترکد) اما من از قبرستون می‌ترسم ، می‌ترسم .

مادام (صلیب می‌کشد) تو سواد داری ، اینهمه اداره بالاخره یکیش تو رو قبول می‌کنن .

نزهت منو قبول می‌کنن ؟ (عصبانی) من قبولشون ندارم !

مادام هوه (می‌خندد) گرسنه سیگار نکش . این عکس کیه هی نگاه می‌کنی ؟

نزهت (عکس روزنامه‌ای را مچاله می‌کند) رئیس یکی از همون اداره‌ها !

مرد میزد دیگر اینهمه شرکت خصوصی هست .

نزهت چی فرمایش فرمودین ؟ (ادا درمی‌آورد)

خ - صو - صی ؟ هه ، اونا یه چیزهائی می‌خوان که من ندارم .

شرکت خصوصی . روز . داخلی (زمان گذشته)

مدیر ضامن معتبر ! ضامن معتبر دارین ؟

کافه‌ای درنادری - ادامه (زمان گذشته)

نزهت عصبانی فریاد می‌زند -

نزهت کی اونا رو ضمانت می‌کنه؟

شرکت خصوصی - ادامه (زمان گذشته)

نزهت ایستاده، در زمینه سه میز، پشت یکی دختری تایپ می‌کند، پشت یکی دختری تمبر می‌چسباند، پشت یکی دختری مهر می‌زند.
صدای نزهت به خودم گفتم نزهت تو می‌خوای هر روز اینجا بنشینی و تمبر بچسبونی؟ پس تیمسار چی می‌شه که تو رو به این روز انداخت؟

کافه‌ای درنادری - ادامه (زمان گذشته)

مادام من خیرتو می‌خوام. دیر وقته، باران تنده - شکر خدا هنوز خونهای داری. پاشو جان دل، پاشو برو خونته.

نزهت (می‌ماند) خونهم؟ - خوب گفتم، خونهم. چند شب بود خوابشو می‌دیدم؛ عین همون وقتها. قاب عکس مادرم اونجا بود. امروز گفتم اون خونهای توئه، پاشو برو اونجا. هر طور بود خودمو راضی کردم پا بذارم محله‌مون، می‌دونی چی دیدم؟

خانه‌ی نزهت. روز. خارجی (زمان گذشته)

مستخدم مدرسه از روی صندلی بلند می‌شود.

مستخدم چه فرمایشی خانوم؛ امری بود؟

نزهت گیج به او، به کلید دستش، و به در باز نگاه می‌کند.

نزهت می‌خوام برم منزلمون.

مستخدم این کلید اینجا نیست؟ نمی فهمم - دست شما
چکار می کنه؟ هه - منزل فرمودین! ولی اینجا
مدرسه ی پسرانه س!

مستخدم بالا را نشان داده است، نزهت نگاه می کند؛ سر در مدرسه با
شیر و خورشید و اسم مدرسه و علامت اوقاف. نزهت گیج به مستخدم، و از
لای در به حیاط، به درخت جلوی خانه، و دوباره توی حیاط نگاه می کند.
نزهت ولی این خونه ی ما بود.

مستخدم واللہ، ملاحظه می کنین که مدرسه ی دولتیہ -
(صدای زنگ مدرسه) می شنوین؟

مستخدم آرام کلید را از دست بی اراده ی نزهت می گیرد. بچه ها به حیاط
ریخته اند.

نزهت (گریان) چطور شده؛ نمی فهمم!
مستخدم صلاح تونه بپرسین، خواستین سری به اوقاف
بزنین.

کافه ای در نادری - ادامه (زمان گذشته)

نزهت پوزخند می زند.
نزهت بدبخت آقا جان، بعد از سی سال خدمت! خونه
رو مادام العمر بهش اجاره داده بودن؛ از وقتی
که آقا جون مرده بود خونهم رفته بود.
مادام ای بابا - ولی اسبابات که مال تو بود.
نزهت قوم و خویش تحویل گرفته بودن.
مادام پس قوم و خویش داری!
نزهت (می گوید روی میز) من هیچ کیو ندارم!

خانه های اقوام. روز. خارجی (زمان گذشته)

تصاویری از درها و پنجره ها که به روی نزهت بسته می شود.
صدای نزهت اونا نمی خوان منو ببینن. من بدنامشون می کنم.
ولی بلدن هرچی رو که برام مونده غارت کنن.

دار و ندار من بدنامشون نمی‌کنه.

کافه‌ای در نادری - ادامه (زمان گذشته)

مادام من بودم شکایت می‌کردم؛ یه شکایت بلند بالا.
یه تیمساری هست تو شهربانی -
نزهت (عصبانی) من به هیچ تیمساری شکایت نمی‌کنم!
مادام (می‌خندد و به طرف میزهای دیگر و مسیو نگاه
می‌کند) چرا داد می‌زنی سر من؟ من خوبتو
خواستم. تو جوون و حیفی.
مردی از سر میز دیگر بلند شده است.
مرد می‌خوای پول میزتو بدم.
نزهت بذار اون یکی جیبیت!
مادام اعتبار داره.
مسیو (به مادام) شما دخالت نکن!
مرد (دلخور) خوبی هم نیومده.
نزهت غلاف کن، بزن جا!
مرد میزدیگر من می‌شناسمش!
مرد سفارش نخواستم - (به نزهت) حیف که زنی -
(به مسیو) حساب ما.
بلیط فروش وارد شده است، خیس باران. مردی شکسته است.
بلیط فروش (به مرد) یه بلیط بخر از ما.
مرد دلت خوشه!
بلیط فروش می‌رود طرف نزهت.
بلیط فروش می‌خری خانوم؟ یه چیزی هم به ما برسه.
نزهت بیا، بنشین - (بشقاب را هل می‌دهد جلوی او)
نوشجان!
بلیط فروش (متحیر) مال منه؟ - (می‌نشیند) مردم از خوشی.
نزهت کجا می‌خواهی؟
بلیط فروش نزدیکی.
نزهت باهات می‌آم.

بلیط بلیط فروش (گیج) اطاقک من به اندازه‌ی یه نفره .

نزهد تنگ هم می‌خوابیم ؛ مفت چنگ تو .

مادام این چه کاریه؟ پاک دیوونه شدی !

نزهد همین از دستم می‌یاد ؛ یعنی نباید کسی رو

خوشحال کرد؟ - (به بلیط فروش) بازم گرسنته؟

هوی مسیو -

مرد که حسابش را می‌پرداخت خارج می‌شود .

مسیو اون آقا حساب کرد !

نزهد (یکدفعه می‌زند زیر گریه) مادام ، مادام ، منو

بکش ، زهر بریز راحتم کن . امروز یه چیزی فهمیدم ؛

هرچی داشتم ته کشیده . خرجمو ندارم . دیگه ،

دیگه ، همین روزها مجبورم پول قبول کنم !

کافه - ادامه (زمان حال)

قناعت چشمانش را می‌بندد .

نزهد سخت نبود . بهترم شد . حسابی شد همونکه باید

می‌شد . هر کس باید یه جوری از بین بره . خب

چرا راهش این نباشه؟

دوربین به طرف پنجره پیش می‌رود . پشت پنجره بین رفت و آمد جماعت

نزهد را می‌بینیم که مردی بهش نزدیک می‌شود و او را می‌برد .

پیاده‌روها . روز . خارجی (زمان گذشته) + کافه - ادامه

(زمان حال)

الف) نزهد از بین رهگذران می‌آید و پولش را می‌شمرد و در کیف

می‌گذارد . عبور پابدا و مسکوویچ . درزمینه سردر متروک کافه شهرداری .

ب) یک سینما که دورتادور آگهی سردرش لامپ رنگی روشن کرده‌اند ؛

آگهی فیلم " مهتاب خونین " با شرکت منیره تسلیمی . نزهد از

جلوی آگهی می‌گذرد ، مردی برمی‌گردد او را نگاه می‌کند .

ج) نزهد زیر باران چمباتمه زده و در پناه چادر مغازه‌ای پولش را

می‌شمرد . در زمینه آگهی بوت‌گلوب و آگهی مردی با چتر .
 (د) نزهت جلوی یک ویترین لباس عروسی . مردی می‌گذرد ؛ نزهت
 برمی‌گردد براندازش می‌کند و دوباره به ویترین نگاه می‌کند ، لحظه‌ای
 بعد مرد داخل تصویر می‌شود و او را برانداز می‌کند .
 (ه) از پیاده‌روی سمت دیگر نزهت به خیابان می‌آید عرض خیابان را طی
 می‌کند و به این طرف می‌آید و پولش را در کیف می‌گذارد ، دوربین
 عقب می‌گردد و قناعت را نشسته در کافه نشان می‌دهد که نزهت
 روبرویش به زحمت سیگاری روشن می‌کند . روی تمام تصاویر قبل
 صدای نزهت می‌آید .

صدای نزهت یکی نمی‌خواست بمیرم . خدا ازش نگذره ! این
 جای چاقو رو می‌بینی ؟ پنج دفعه امتحان برای
 خودکشی ! به خودم گفتم می‌دونی چرا اینطور
 می‌شه ؟ چون هر دفعه دستت می‌لرزه . اون تیمسار
 زنده‌س و تو می‌دونی . تو برای کشتن اون روزی رو
 می‌خوای که دستت یخ نزنه ، پنجه‌ها فرمونتو
 ببرن ، که اینقدر نازکدل نباشی . پس یالله ، بجنب ،
 به بقیه نگاه کن ؛ اون روز نباید دستت بلرزه !

خیابان . روز . خارجی (زمان گذشته)

رژه‌ی ارتشیان در خیابانها . مردم جمعند و بیرقهای کوچک در دست تکان
 می‌دهند . نزهت از تاکسی گلگیر سفید پیاده می‌شود و پولش را در کیف
 می‌گذارد ، مردی وارد تصویر می‌شود ، نزهت به پیاده‌رو رسیده است .

| | |
|------|---|
| مرد | چقدر تیغش زدی ؟ |
| نزهت | تو کی هستی ؟ |
| مرد | می‌تونم برات یه خونه جور کنم از ویلونی و گوشه خیابونی درآی . |
| نزهت | دلالی ؟ |
| مرد | چقدر جشن ملی زیاد شده . |
| نزهت | با دلال حرف نمی‌زنم . |
| مرد | غروب آتیش‌بازیه . |

نزہت بزن به چاک ، ندیده نیستم .
مرد آژان و مخفی بالاخره یه روز یه پاپوشی واست
 درست می کنن . اونروز کی ضمانت می شه؟
 خیابونگردی خستهت می کنه . چیه ، مریضی ؟
نزہت فضول رو بردن جهنم !
مرد یه روز که مریض بشی کی خرجتو می ده ، کی
 دواها تو می پیچه؟
 نزہت راه می افتد ، مرد دنبالش .
مرد ماها باید هوای همدیگه رو داشته باشیم . اینم
 آتیش بازی ! نگاه چه ترق و توروقی . اینطور که
 معلومه تو هم افتادی توی هچل و راه برگشت
 نداری .
 نزہت می ماند و برمی گردد تند نگاهش می کند .
نزہت من مجبور نیستم . برای من خیلی راهها هست .
مرد چرا خودتو خسته می کنی ؟ بزن به سیم آخر .
نزہت (وحشت زده) باید تلفن کنم !
 نزہت راه می افتد . مرد دنبالش .
مرد (به گذرنده) این جشن چی هست ؟ (درست
 نشنیده) چی ؟
نزہت باید تلفن کنم !
 می رود به درون اطاقک تلفن . مرد می آید کنار در .
مرد من و تو یه ستاره هم نداریم . چیه ، کس و کاری
 داری ؟ اونا که ولت کردن .
 نزہت به زور بیرون هلش می دهد و در را می بندد .
نزہت هنوز یکی هست . هنوز یکی هست !
 شماره گرفته است ، پنج شماره ای . حرکات لبش از پشت شیشه مشخص
 است ولی شنیده نمی شود که می گوید " آقای افتخاری ، می خوام با آقای
 افتخاری صحبت کنم " - ناگهان چشمش به جایی می ماند ؛ در خیابان
 گادیلاک آقای افتخاری که با گل و نوار تزئین شده لحظه ای می ایستد .
 آقای افتخاری لحظه ای بیرون می دود و دسته گلی از گل فروشی می گیرد و
 سوار می شود و کنار عروسش می نشیند . گادیلاک راه می افتد . نزہت به

رفتن کادیلاک می‌نگرد .

صدای گوشی الو- الو- چرا حرف نمی‌زنین؟

نزهت آرام گوشی را می‌گذارد و در اطاقک تلفن را باز می‌کند . مرد دلالت منتظرش ایستاده است . نزهت سرش را به زیر می‌اندازد ، گوئی تسلیم شده است .

نزهت این خونه‌ای که گفتمی چه جوریه؟

مرد خیال نمی‌کردم راضی بشی .

نزهت هرچی بدتر بهتر .

مرد درست همینه که گفتمی !

کافه - ادامه (زمان حال)

نزهت اون خونه منو از بقیه‌ی دنیا جدا کرد . اون مردهای

بدبختی که دنبالشون بودم همه رو دوباره اینجا

دیدم . از بس تلخ بودم اسمو گذوشتن شیرین .

اسم خودمو ده سال بود نشنیده بودم . گفتمی

نزهت؟ نزهت دیگه کیه؟ دیگه این اواخر توی

آینه نگاه نمی‌کردم . اما خدایا ، گاهی خیال

می‌کردم آینه داره نگاهم می‌کنه .

خانه‌ی معروف . روز . داخلی (زمان گذشته)

تصویر تیره و غم‌زده از اطاق نزهت در آینه . او پشت پنجره . او کنار حوض

و زیر قفس پرنده . او پشت پشت‌دری . او بین دیگران .

صدای نزهت چند بار سرم دعوا شد . دو تا رو باسواد کردم .

چرا نمی‌مردم؟

کافه - ادامه (زمان حال)

نزهت (وحشت‌زده) یه شب خوابشو دیدم . خیلی پیش

بود . یه شب خوابشو دیدم !

قناعت خواب کیو؟
نزہت خواب نزہت! فرداش زدم به کوچہ... .

خیابان . روز . خارجی (زمان گذشته)

نزہت بین جمعیت می دود و می دود . تصویر کیفش . ادامه ی صدا -
صدای نزہت رفتم کافہی نوبخت . همونجائی که یه روز حلقہی
نامزدی مو پس دادم . توی کیفم یه کارد بزرگ
بود... .

کافہی نوبخت . روز . داخلی (زمان گذشته)

نزہت نشسته در کافہ . روی همان صندلی که سالها پیش نشسته بود .
دوربین به طرف او پیش می رود . ادامه ی صدا -
صدای نزہت به خودم گفتم امروز نوبت توئه نزہت . برو جائی
که با زندگی خداحافظی کردی . دیگہ وقتشه . رد
تیمسارو که سینه چاکات آوردن ، پس دیگہ معطل
چی هستی؟ من رفتم به یاد دختری اونجا نشستم
که تو امروز منو به اسمش صدا کردی .

صدای قناعت نزہت!

پادوی کافہ سینی به دست از پشت سر نزہت می گذرد ، دوربین پیشش
می رود . نزہت به صدای میز پشت سر جلب شده است . دو طرف میز پشت
سر ، پشت مردی و روی دختر جوانی پیدا است .

دختر جوان (پچپچکنان) ... اگر بخوای باهات عروسی

می کنم ، باشه ، چون راستش ، دوستت دارم . تو
هم می دونم که سعی می کنی خوشبختم کنی . سعی
می کنی ، می دونم ، اما نمی تونی چیزی رو عوض
کنی . کسی که تو دوست داری من نیستم . فکر کن
به ده سال بعد ، نمی خوام هر روز ببینمت که
پشیمونی - (بلند می شود) من رفتم - نه نیا ،
من سرنوشت تو نیستم ، بگرد ببین کیه که دوست

داری؟

صدای نزهت (به خود برمی‌گردد) چرا اینجا اومده بودم؟ -
(دستش شروع می‌کند به لرزیدن) یکهو احساساتی
شدم. به خودم گفتم نزهت تو هیچوقت اون
تیمسارو نمی‌کشی!

کافه - ادامه (زمان حال)

قناعت که با دست صورتش را پوشانده بود سر برمی‌دارد و نگاه می‌کند.

خانه‌ی معروف . روز . داخلی و خارجی (زمان گذشته)

زنی رنگ‌مالیده در را باز می‌کند. در زمینه دلال دیده می‌شود.
دلال برگشتی نزهت؟ می‌دونستم که برمی‌گردی!

خانه‌ی پدری . روز . خارجی (زمان گذشته)

حیات منزل پدری و ساختمان. درختان پربرگ تازه در بهار. حوض پرآب،
پرواز پرنده‌ها.

صدای نزهت دیشب خواب منزلمونو می‌دیدم. منزلمون به
تری و تازگی اون روزی بود که من داشتم می‌رفتم
دیپلم بگیرم. خونهمون، خونهمون -

خانه‌ی معروف . روز . داخلی (زمان گذشته)

شیشه‌ای با یک پاره‌آجر می‌شکند، صدای جیغ چندین زن. نزهت وارد
تصویر می‌شود. دود و آتش.

کافه - ادامه (زمان حال)

پشت شیشه‌ی کافه ازدحامی غریب. دود، و دو سه زن فراری. چند نفری

با چوب و زنجیر دنبالشان کرده‌اند . صدای آتش‌نشانی . دستفروشها جمع می‌کنند و می‌دوند . صاحب مغازه و پادو دویده‌اند گرگ‌روی کافه را پائین بکشند .

صاحب کافه خانوما آقاییون ، لطفا بفرمائید ، دیگه صرف نمی‌کنه ؛ می‌خوایم ببندیم .

خیابان . عصر . خارجی

دود و صدا و دویدن‌ها . قناعت کمک می‌کند که نزهت از لای جمعیت مضطرب بگذرد . آگهی‌های یک سینما شعله‌ور است . چند زن روسری به سر می‌کنند .
- تصویر سرازیر یک چهارراه ، آن پائین جمعیت پراکنده می‌دود ، نزهت و قناعت مسیر خود را بین آنها می‌یابند .

- عبور اتوبوس و آمبولانس و گاهی چند چوب به دست ، و گاهی دسته‌های شعار به دست به طور مبهم . از لا به لای جمعیت در حال حرکت قناعت و نزهت دیده می‌شوند که با فاصله‌ی یک اطاقک تلفن که پوشیده از نوشته‌ها و شعارهای مختلف است ، منتظر عبور جمعیت و گذشتن از عرض خیابان‌اند .

| | |
|-------|---|
| قناعت | چکار می‌کنی ، توی خیابون که نمی‌تونن بمونن |
| نزهت | نمی‌خوام چشم به قوم و خویش بیفته . |
| قناعت | هر کس یه دوست و آشنائی داره . |
| نزهت | من ندارم ؟ |
| قناعت | هیچکی ؟ |
| نزهت | نه ، نه ، ندارم ! اما چرا ، خدایا ، هنوز نگهش داشته یا داده به کسی ؟ |
| قناعت | صحبت کیه ؟ |
| نزهت | مادام ! اگر پول نمی‌گرفت حرف درمی‌یومد که چرا اطاق مجانی بهم داده . اجارمایش کردیم ، اما مفت مفت ، پنجاه تومن . |
| قناعت | خب ، چرا نریم اونجا ؟ |
| نزهت | اونجا نه ، شیش ماهه اجاره‌شو ندادم . |
| قناعت | بریم یه سری بهش بزیم . |

نزهت با کی دارم حرف می‌زنم - (کیفش را باز می‌کند)
همینه؛ منم و یه بلیط اتوبوس.
قناعت نشونیش از کدوم طرفه؟

منزل مادام . غروب . داخلی

الف) راه‌پله‌ی منزل . مادام از جلو و نزهت و قناعت از پشت سرش دارند
از پلکان چوبی نیمه‌ویران بالا می‌روند . مادام در بشقابی شمع به
همراه دارد . آشکارا پیرتر شده است .

مادام گفتم چی به سرش اومده؛ مادامو پاک فراموش

کرده . گفتم شاید بختش گفته یه شوهر خوب
خوشگل پولدار پیدا کرده که اینطور از ما روگردون
شده . یعنی چی خجالت؟ من که طلبکاری نکرده
بودم . داشتی می‌آوردی می‌دادی ، اگرم نمی‌آوردی
می‌دونستم که نداری . این پله رو بپاین شکسته .
کبریت بکش ، سیم‌ها قطع شده .

در اطاق را باز می‌کند و کلید را می‌زند ، اطاق روشن نمی‌شود .

مادام لامپش!

ب) داخل اطاق بزرگ زیر شیروانی .

قناعت لامپ را سفت می‌کند چراغ روشن می‌شود . مادام می‌رود
طرف شیر آب ، نزهت طرف پنجره .

مادام نیومدی دستشوئی روانبار کردیم . خالیش می‌کنم

- (با گفتن به لوله‌ی آب می‌کوبد و شیر را باز
می‌کند) لامصب هی! - (به قناعت) فنر مبلو
بپاین؛ بگیره پاره می‌کنه .

قناعت (سرپا) نه ، همینطور خوبه . (آهسته) منو

می‌بخشین - (پولی می‌دهد) این تمام معوقه
نیست ، فردا یه سری می‌زنم - (به نزهت) ما
هنوز حرف داریم . اینطور نیست؟

مادام اگر مسیو از دنیا نرفته بود من اجاره‌بگیر نبودم .

از مغازه چیزی دستم نمی‌رسه . (حین رفتن قناعت

را می بیند که به عکسهای دیوار خیره است / باور
 می کنی این عکس من باشه؟ حتما خیال کردی
 مجله‌ی خارجیه. نه، منم؛ پنجاه سال پیش.
 اپرت می خوندم روی صحنه‌ی تئاتر. رژیسور مال
 باکو بود؛ اپرت شیرین و فرهاد!

قناعت می رود طرف عکسی که از نزهت به دیوار است - عکس روزی که
 دیپلم می گرفت، در لباس بهاره.

نزهت (لبه‌ی تخت می نشیند) اگه بیای کی می آی؟
 قناعت یه مختصر حسابی توی بانک دارم. اول یه سری
 اونجا می زنم -

نزهت قرض می دی‌ها، پس می دم. بگو خب!
 قناعت باشه، می گیرم.

مادام (دم پنجره) اون پائین چه خبره؟
 نزهت این پنجره یه پشت‌دری می خواد. قبلش باید اطاقو
 تمیز کنم!

مادام خودتو ندیدی - اینا جای چیه؟ برم آب گرم
 بیارم. اما اول قهوه - (به قناعت) مثل قهوه‌ی
 مادام هیچ جا پیدا نمی کنی.

نزهت (کنار پنجره) یادم نرفته.
 مادام خارج می شود. قناعت که عکس نزهت را آرام از دیوار برداشته،
 حالا آهسته پولی درمی آورد و می گذارد لبه‌ی میز.

قناعت امشب راحت بخواب. من پائین یخچال دیدم.
 قبل از رفتن یه چیزهائی می گیرم. حتما گرسنه‌ای.
 نزهت راست گفتی فردا می آی؟ -

مکت. قناعت جاخورده از سوال نگاهش می کند؛ به همین زودی احساس
 بستگی پیدا شده. نزهت پشیمان از سوال به طرف پنجره می چرخد.

نزهت مجبور نیستی.

قناعت تو کی پا می شی؟

نزهت من اصلا نمی خوابم.

قناعت مثل من - (زیر لب) خدا حافظ.

قناعت می رود؛ نزهت هنوز کنار پنجره.

نزهت بالاخره بهم نگفتی کی هستی .
برمی‌گردد می‌بیند قناعت رفته است . می‌آید آینه‌ی غبار گرفته‌ای را که به
دیوار گچ مانده درست می‌کند ، خودش را در آینه می‌بیند .

نزهت (یکدفعه گریان عربده می‌کشد) تو کی هستی
لامصب که از اون توبه من نگاه می‌کنی ؟
ناگهان عصبی و بغض کرده می‌رود از روی میز سیگار بردارد ، چشمش به
پولی می‌افتد که قناعت گذاشته . برمی‌دارد و لبخند بی‌رنگی می‌زند و در
کیفش می‌گذارد . بعد ناگهان سیگار را برمی‌دارد و از پنجره به بیرون
پرتاب می‌کند . مادام با قهوه‌جوش و پریموس برمی‌گردد .

مادام خوبه که تو از موش نمی‌ترسی . تله آوردم ، بذار .
یه عکسی داده بودی برات قایم کنم . عکس اون
تیمسار ، می‌خوای بیارمش ؟ صورتشو موشها خوردن .
نزهت (بی‌حال روی تخت دراز کشیده) به چه درد
می‌خوره ؟ اون که دیگه تیمسار نیست ؛ صدتا درجه
و مدال گرفته ، رفته بالاتر ؛ مهم‌تر شده . اصلا چه
شکلی بود ؟ دیگه شکلش یادم نیست . دیروز به
خودم می‌گفتم نزهت اگر باهاش روبرو بشی اصلا
دیگه می‌شناسیش ؟

دوربین به طرف پنجره پیش می‌رود ؛ از پنجره خیابان پیداست . شب
آغاز شده است . رعد و برق .

خیابان . شب . خارجی

باران تندی روی دودکشها . روی بادنما . روی نوشته‌های دیواری ، که با
آب باران شسته می‌شود و سرازیر می‌شود . روی بیرق ایران که آویخته
است . روی مجسمه‌ی وسط میدان که زنی است زره پوشیده و حمله‌ور . روی
یک تانک و نگهبانانش که سربازانی‌اند در لباس ضد باران و مسلح به
اسلحه . روی گروه تانکها و نگهبانانش . روی ساعت میدان . روی شیرهای
شمشیرکش . تصویر ناودانی که از آن آب با شدت بیرون می‌ریزد .

خیابان . روز . خارجی

چاله‌ی آبی در خیابان . رد شدن گروهی دوچرخه از روی آن . آقای قناعت از کوچهای وحشت‌زده درمی‌آید ، دوچرخه‌سواران از جلوی او می‌گذرند . آقای قناعت از جلوی ساختمانی نیمه‌سوخته می‌گذرد و از برابر دیواری سراسر شعار نوشته و باران دیده می‌دود . کنار تخته‌نقش بزرگی می‌ماند و بالا نگاه می‌کند . آن بالا - پشت پنجره - نزهت را در حال آویختن پرده پشت پنجره می‌بینیم .

اطاق + خیابان . روز . داخل و خارج

رختهای شسته در اطاق بر طنابها آویخته است . اطاق تمیز شده و تا آنجا که سعی را نشان بدهد تغییر کرده . میزی که وسط بود حالا کنار پنجره رفته و سه صندلی دورش و یک گلدان خالی روی آن قرار گرفته است . نزهت دارد پشت‌دری به پنجره می‌زند . نگاه می‌کند ، از پشت پنجره دیده می‌شود که مادام آن پائین در پیاده‌رو به طرف گلفروش می‌رود .

خیابان . روز . خارجی

تصویر نزدیک از مادام که با گلفروش چانه می‌زند . ناگهان قناعت به عجله از کنارش می‌گذرد و به طرف خانه می‌رود ؛ مادام برمی‌گردد و نگاه می‌کند .

راه پله + اطاق زیرشیروانی . روز . داخلی

قناعت به شتاب از پله‌ها بالا می‌رود ، دو پله یکی و بی‌توقف . نفس‌زنان در راه باز می‌کند ، خود را می‌اندازد تو و وحشت‌زده به دیوار می‌چسبد . نزهت اول در برابر این هجوم ناگهانی ترسیده است ، ولی بعد به دیدن قناعت لبخند می‌زند .

نزهت گفتم به این زودی نمی‌آی . خب ، بنشین ، چرا
وایسادی؟ دیگه لباس‌وپاره نمی‌کنه . اطاق چطوره؟

— مادام خیلی کمک کرد؛ قراره چرخ خیاطی شو بهم
قرض بده، من یک کمی برش بلدم — (می ماند)
چیه، چیزی شده؟

قناعت آشکارا مضطرب است و هنوز نفس می زند و گوئی از چیزی ترسیده.
در برابر سوال نزهت به علامت نفی سر تکان می دهد.
نزهت ولی، مثل این که یه چیزی شده.
قناعت می شه منو قایم کنی؟
نزهت یکه خورده است. به صدائی به طرف در می رود، قناعت سر راه
اوست.

قناعت منو قایم کن!
نزهت گنجگاو نگاهش می کند، و از در اطاق خارج می شود. آن پائین
لحظه ای مادام دیده می شود.

مادام از اون آقا بپرس همیشه به همین محکمی تنه
می زنه؟
نزهت عجله داشته مادام.
مادام (با کنایه ی مهربان) هوه، پس عذرش خواسته س.
نزهت برمی گردد تو.

قناعت اول گفتم جای خالیم حتما مشخصه. آخه من
هیچوقت غیبت اداری نداشتم. اما خب، این
روزها همه توی خیابونن؛ پس جای من زیاد مشخص
نیست. (مستقیم) من تا حالا تحت تعقیب نبودم!
نزهت تحت تعقیب؟

قناعت (دستپاچه می رود طرف میز) من، من بهت دروغ
گفتم. پس انداز من توی بانک نبود؛ اولین روز
آتش زدن بانکها دویدم کشیدمش بیرون. اونقدر
نبود که به آتیش زدن بیارزه، از طرفی، اگر
می گرفتم بانک ورشکست نمی شد.

نزهت چی داری می گی؟
قناعت (پولی را که در آورده دودسته می کند) ایمن،
بقیه ی پول مادام — (می گذارد روی میز) و— و—
این مختصر هم —

نزهت من نمی‌گیرم !

قناعت قرض تا پس بدی !

نزهت بدون کار چطوری پس بدم ؟

قناعت اگر می‌شد می‌گفتم در مقابل چندروزی قایم‌کنی .

نزهت داری خودتو دعوت می‌کنی !

قناعت دنبال هستن !

نزهت من هنوز نمی‌دونم تو کی هستی ! - (می‌رود طرف مادام که با گل دارد وارد می‌شود) بیا تو مادام - (گل را می‌گیرد و باز می‌کند و در ظرف می‌گذارد و در همان حال متوجه نگاه وحشت‌زده‌ی مادام به قناعت است) مادام می‌شه به قوری از اون قهوه‌ای که قول داده بودی درست کنی ؟

قناعت با صورت نتراشیده و دستهای گل‌آلود و لکه‌های لباسش زیر نگاه مادام ناشیانه لبخندی زده است و به طرف شیر آب رفته است و آنرا باز کرده است ، نزهت می‌رود و با لنگه‌گفتش به آن می‌گوید ، آب راه می‌افتد ، نزهت مادام را به راهرو می‌کشد .

نزهت نه مادام ، بین ما چیزی نیست - باور کن - هیچی نیست . (مادام نگاهش می‌کند) پس قهوه رو درست می‌کنی ، ها ؟ (آهسته) طولش بده !

مادام پائین می‌رود . نزهت برمی‌گردد لای چهارچوب در ، قناعت را می‌بیند .

قناعت (هراسان) نره همه جا پر کنه !

نزهت از چهارچوب راه‌پله را می‌بیند ؛ مادام پائین می‌رود .

مادام اگر بریزن اینجا اونوقت مصیبتش دامن تو رو هم می‌گیره ، من که جای خود !

نزهت از چهارچوب در می‌رود تو و حوله‌ای به قناعت می‌دهد ، آشکارا مضطرب است .

نزهت چرا نمی‌گی چی شده ؟

قناعت حق با پیرزنه - (می‌رود طرف پنجره) شاید تا اینجا بیان !

نزهت زنت ؟

| | |
|---|-------------------------|
| من مجردم ! | قناعت |
| حالا کسی پول نخواسته بود . | نزهدت |
| حماقت کردم اومدم . پیرزن خطرو بیشتر از ما می فهمه . من زودتر باید برم بلکه یه جایی پیدا کنم . | قناعت |
| تواز من یه سوالی کردی که هنوز جواب ندادم . | نزهدت |
| چه سوالی ؟ | قناعت |
| از من خواستی قایمیت کنم . | نزهدت |
| یعنی می شه پیرزنو قانع کرد ؟ نه ، نه ، کار درستی نیست . هرچه زودتر بهتر ! | قناعت |
| اگر صبر کنی الان قهوه درست می شه . | نزهدت |
| بهبتره قبل از اومدن مادام من رفته باشم . | قناعت |
| خداحافظ . | |
| دیروز بعد از رفتن تو ، مادام متوجه شد که از اطاق چیزی کم شده ! | نزهدت |
| آرام و تسلیم برمی گردد ، می نشیند . | قناعت کنار در می ماند . |
| باید حدس می زدم ؛ جاش به دیوار مونده بود . | قناعت |
| (مستقیم نگاهش می کند) چرا ؟ | نزهدت |
| (در حال نشستن دست در جیب کرده است) | قناعت |
| گفتنش آسون نیست - (عکس دیپلم نزهدت را می گذارد روی میز) اگر از اول می دونستی - آره ، آره ، دارم گیج ترت می کنم . | |
| خب از اول بگو . | نزهدت |
| (کارت شناسایی اش را می دهد) می خواستی بدونی من کیم . | قناعت |
| (می خواند) خیری قناعت ؛ کارمند . | نزهدت |
| دون پایه ! | قناعت |
| اینجا ننوشته ! | نزهدت |
| دون پایه . من اینطور حس می کنم . کارمند بایگانی دفتر اسناد رسمی . بیست و دو سال پیش من کجا بودم ؟ اونوقت حتی در خوابم نمی خواستم چنین | قناعت |

آدمی باشم . چی شد؟ منم می‌تونستم کسی باشم
— می‌تونستم سرمو بلند کنم و روی پاهام بایستم .
ما سر کوچی شما می‌نشستیم . تو منو یادت نیست .
شما مهم بودین ، هر آدمی که سرش به تنش
می‌ارزید روزگاری شاگرد مدرسه‌ی آقای حق‌نظر
بوده . اونسال که تو دیپلم گرفتی توی مدارس
پایتخت اتفاقی افتاد . یادت هست؟

تالار مدرسه . عصر . داخلی (زمان گذشته)

یک دسته ارکستر خردسالان می‌نوازد؛ از آهنگهای مربوط به تعلیم و تربیت ، نوعی سرود . همه دست می‌زنند . مردی که پشت بلندگو قرار گرفته است بقیه‌ی سخنان خود را در همان حال تشکر و دست تکان دادن دنبال می‌کند .

مرد پشت بلندگو و حالا نتیجه‌ی امتحانات قوهای سراسر کشور ،
سال ۱۳۳۵ خورشیدی . مفتخرم اعلام کنم شاگرد
اول در نتایج نهائی ، آقای خیری قناعت ، با
معدل کتبی ۲۰ و شفاهی ۱۹/۹۶ بین دانش‌آموزان
کلیه‌ی استانهای سراسر کشور ، که باعث آبرو و
افتخار دبیرستان و دبیران خود شده‌اند .

آخرین کلماتش بین گفت‌زدنها و ابراز هیجانهای عمومی تالار به زحمت شنیده می‌شود؛ تالار از جا کنده شده . دانش‌آموزان با لباسهای گازرونی و یقه‌های سفید مشخص‌اند . تالار را که توسط باریکه‌های کاغذ رنگی و بیرقهای سه‌گوش تزئین شده و شعارهای آموزشی همه جای آن دیده می‌شود ولوله‌ی شادی می‌گیرد . ارکستر می‌نوازد . صدای مرد شنیده می‌شود که عربده می‌کشد .

مرد کجاست آقای خیری قناعت که رتبه‌ی اول را بین
شرکت‌کنندگان سراسر کشور حائز شده؟

قناعت در بیست‌سالگی دیده می‌شود که می‌رود روی صحنه و زیر نور قرار می‌گیرد ، مرد به طرفش می‌رود و با او دست می‌دهد . بین تماشاگران چند معلم خود را به زن و مرد گریانی می‌رسانند که گوئی پدر و مادر قناعت‌اند .

معلم بهتون تبریک می‌گم آقای قناعت ، ما معلمین به داشتن شاگردی مثل پسر شما افتخار می‌کنیم . من این آینده‌ی درخشانو پیش‌بینی کرده بودم !
معلم دیگر نقشه‌تون برای آینده‌ش چیه؟

پدر (مغرور) همونی که خودش می‌خواد ؛ رشته‌ی پزشکی !

معلم اول موفقیتش در امتحانات ورودی دانشگاه حتمیه .
معلم دیگر پسر شما بی‌رقیبه ؛ مطمئن باشید ! ولا بد می‌دونید که خرج تحصیل شاگردان رتبه‌ی اول به عهده‌ی دولت محول شده .

معلم دیگر از حالا بهتون تبریک می‌گم آقای قناعت !
مادر (گریان) ما بچه‌مونو به سختی بزرگ کردیم ، اما اون ما رو سربلند کرد !

اطاق نرّهت - ادامه (زمان حال)

قناعت اون سال من دوازده تائی شاگرد داشتم . خیلیا بهم حسادت می‌کردن ؛ اما بعضی دیگه نه ، اونا ازم استفاده می‌کردن .

کوچه . روز . خارجی (زمان گذشته)

قناعت با کیف مدرسه می‌آید ، یک همکلاس خود را به او می‌رساند .
ابی هی خیری ، ببین یه نامه نوشتم . تو انشات خوبه ، گوش می‌کنی درستش کنم ؟
قناعت (می‌ایستد) بخون .
ابی (نامه به دست سینه صاف می‌کند ، اما یکهو نامه را می‌گذارد توی دست قناعت) خجالت می‌کشم .
قناعت چیه مگه ؟
ابی عشقیه . خودت بخون .
قناعت شروع کرده است . ابی سیگار نصفه‌ای درمی‌آورد و دزدکی روشن

می‌کند و دودش را بیرون می‌دهد و سرفه‌اش می‌گیرد .

قناعت کی هست که اینقدر لایق تعریفه؟
ابی اسمش نزهته. ته کوچه می‌نشین. این نامه‌ی
دهمیه. خوب شده؟

قناعت اون چی جواب داده؟
ابی بهش ندادم که - اما خودم که می‌خونم کیف
می‌کنم. آخه ممکنه بده داداش سروانش دیگه
پاک خیط شیم .

به کوچه‌ای پیچیده‌اند ، از ته کوچه رحیم دوان دوان می‌آید .

رحیم هی خیری ، بچه‌ها منتظرن پس چرا نمی‌آی؟
ابی بریم زمین سبزیکاری ، می‌خوان سرش دعوا کنن ؛
آخه اونام خاطرخواستن .

رحیم پس من چی ؟ (به خیری) منو داور قبول ندارن ؛
می‌گن زفری باید بی طرف باشه .

ابی نامه رو درست می‌کنی دیگه . ها ؟

قناعت من کاری به این کارها ندارم .

ابی ای بی‌معرفت ! حالا یه شب از کتاب دل بکن !

رحیم (سرپیچ ناگهان می‌ماند و برمی‌گردد) داره می‌آد !

قناعت و ابی مانده‌اند . رحیم به آنها می‌رسد .

ابی می‌خوای نشونت بدمش؟

از گذر چند دختر مدرسه‌ای پیچیده‌اند با روپوش ارمک و یقه‌ی سفید .

ابی اوناهاش ؛ اون وسطی . می‌بینیش؟

قناعت اونقدر هم تعریفی نیست .

ابی (گریبان او را می‌گیرد) نفهمیدم ، چی گفتی ؟

اون تعریفی نیست ؟ (به دیدن چیزی او را رها

می‌کند) نگاه کن ، می‌خنده !

تصویر نزهت که موهایش را در نور آفتاب باد می‌برد .

ابی هی کجا رفتی ، زمین دعوا اینوره .

قناعت برو دعوا رو بهم بزن .

ابی بگم نمی‌آی؟

قناعت مگه نمی‌خوای نامه‌تو درست کنم ؟

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

نزهت رو به پنجره و پشت به قناعت ایستاده و بیرون را نگاه می‌کند .
صدای قناعت تمام شب طول کشید ، تمام شب ، و اونی که
می‌خواستم نشد .

اطاق قناعت . شب . داخلی (زمان گذشته)

قناعت پای چراغ گردسوز رومیزی از شدت کلافگی نامه را پاره می‌کند .

خانه و کوچه . روز . خارجی (زمان گذشته)

- روی بام قناعت وانمود می‌کند که درس می‌خواند ؛ آن پائین نزهت می‌گذرد .
- پشت پنجره‌ی اطاقش قناعت درس می‌خواند ؛ نزهت در کوچه می‌رود .
- روی سکوی جلوی منزل قناعت وانمود می‌کند درس می‌خواند ، نزهت دارد می‌آید . می‌گذرد . قناعت نامه‌ای را که درآورده بود پاره پاره می‌کند .

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

- از تصویر دودکشها دوربین عقب می‌گشود و به نزهت می‌رسد .
صدای قناعت تو شیش سالگی رفتی مدرسه .
نزهت (برگشته) تو از کجا می‌دونی ؟
قناعت اونروز ، اونروز ، این یکی از دلخوشی‌های من بود .
نزهت (طرف دیگر میز می‌نشیند) کدوم روز؟

کوچه روز . خارجی (زمان گذشته)

قناعت از مدرسه می‌آید . صدای قناعت روی تصویر ادامه دارد .
صدای قناعت تو شیش سالگی و من هشت سالگی . سال اول که

از شهرستان اومدیم اسم نویسی گذشته بود ، و من
حالا خوشحال بودم که دو سال از تو بزرگترم .
قناعت می ایستد . از جلوی او چند طبقه کش با گله قند و کاسه نبات و شال
و آینه می گذرند . پشت سرشان آقای افتخاری در لباس سفید تمیز ، بین
مادرش و خواهرش آرام دور می شوند .

خانه و کوچه . داخل و خارج . روز (زمان گذشته)

قناعت از در خانه وارد می شود و به اطاقی می رود که پنجره به طرف کوچه
دارد ، ناگهان پشت پنجره همکلا سها دیده می شوند .

ابی هی خیری ، عشق من که می گفتم ، اومدن
خواستگاریش .

ناصر عشق تو؟ میت ناکس ، یه تنه همه تونو حریفم .
گلا ویز می شوند . قناعت ناگهان می دود و در خانه را باز می کند ، همکلا سها
دعوا گنان به طرف خانه ی نزهت می دوند .

جلوی منزل نزهت . عصر . خارجی (زمان گذشته)

قناعت به جمع همکلا سها می رسد . از منزل صدای گرامافون می آید ، بچه ها
همگی دلخورند .

ناصر خودم دیدم ؛ یارو یه پونتیاک داره . شوفر هم
داره .

ابی این نامردیه ؛ از اون محل به این محل ! من دیگه
عاشقش نیستم . من می رم خونه .

حیدر میت می رفت نامه بده زبونش بند می اومد . حالا
باید همشو بریزی دور !

ابی به درد می خوره ، می بینی - زپرتی ! از لجش
عاشق اونی می شم که همکلا سش بود .

رحیم اونجا رو -

از در خانه ی حق نظر خانواده ی افتخاری درآمده اند و در حال خدا حافظی
با آقای حق نظر هستند . نزهت با پیراهن نوئی که پوشیده مرکز توجه

رحیم (بغض کرده) من می‌گم مردیکه رو بزیم! پنج تائی می‌ریزیم سرش - (دیگران مرددند) خیری که هیچی، حساب نیست - (به خیری) تو جای ما بودی چکار می‌کرد، ها؟ نمی‌خواستی بدبخت بشه؟

قناعت نه .

رحیم (گریبانش را می‌گیرد) بی‌معرفت نامرد عوضی، تو اینو می‌گی چون واست فرقی نمی‌کنه؛ هیچوقت عاشقش نبودی!

قناعت نباید بدشو بگین .

ابی چه زرهاى زیادى . تنت مى‌خاره؟

ناصر بزنش!

گشمکش ناگهان تبدیل به دعوا می‌شود . همه می‌ریزند سر قناعت .

رحیم ولش کن ، چکارش دارین؟

ابی بخور حالت جا بیاد - (ناگهان می‌ماند) سلام

جناب سروان .

همه ناگهان به احترام دست می‌کشند .

رحیم سلام جناب سروان -

بقیه سلام جناب سروان -

سروان که فقط تا اندازه‌ی بچه‌ها ازش دیده می‌شود ، می‌ایستد .

سروان خیلی هنر می‌کنین رفیقتونو می‌زنین .

ناصر آخه جناب سروان -

رحیم چیزی نگي يه هو!

ابی بگم؟ اون عاشق نزهت همشیره‌ی شماس .

ناگهان به این حرف همکلا سها می‌دوند و می‌گریزند . قناعت گتک‌خورده و خونین و دردآلود باقی مانده است .

سروان راست می‌گن؟

قناعت می‌زند زیر گریه .

سروان خوبه، خوبه آدم پای چیزی که هست وایسه . منم

سن تو که بودم عاشق بودم . (می‌نشیند و حالا

کاملا دیده می شود (خیلی دردت اومد؟
 قناعت خودم خواستم کتک بخورم .
 سروان راهش این نیست . سعی کن درستو بخونی .
 قناعت راسته که شما دارین موشک اختراع می کنین؟
 سروان موشک رو قبلا اختراع کردن ، من دارم یاد می گیرم .
 قناعت ولی شما دارین یه چیزی اختراع می کنین .
 سروان یه چیزیه که دارم فکرشو می کنم . درستو بخون
 پسر؛ اگر من نتونستم شاید تو بتونی .

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

قناعت (خسته) نمی دونم چرا خیال می کنم که بعد از
 اون روز ماها یکدفعه بزرگ شدیم . دلشکسته بودیم
 یا بی حوصله ، از هم فرار می کردیم . اونا عاشق
 کسای دیگه شدن ، من نشدم .
 نزهت به صدای تلنگری به در اطاق برمی گردد ، مادام می آید تو .
 مادام نزهت قهوه آوردم ، اینم اطو .
 نزهت دستت درد نکنه مادام . تلخه یا شیرین؟
 مادام تو که شیرین نخواستی .
 نزهت این اجاره س مادام .
 مادام خدایا خودت شاهد باش ، کسی حرف از اجاره نزد .
 نزهت (پول را به اصرار داده است) آقای قناعت
 داستانی می گه که من می خوام بشنوم .
 مادام خدا پشت و پناهتون . چه می دونم ، شایدم اصلا
 کسی به اینجا حمله نکنه .
 مادام رفته است . نزهت می آید می نشیند .
 نزهت چه چیزهایی رو من نمی دونستم . بگو؛ تا آخر!

منزل و کوچه . روز . داخل و خارج (زمان گذشته)

نزهت و خانواده ی آقای افتخاری به گردش می روند . قناعت از پشت پنجره

نگاه می‌کند . پدر در آستانه‌ی در اطاق ظاهر می‌شود .

پدر . بیا ببینم پسر ، این اعلامیه رو تو آوردی خونه؟
قناعت نه .

پدر (می‌رود طرف پاسبان که لای در ایستاده) دیدی
گفتم سرکار؟ می‌گه نه . صبح از در منزل افتاده
بود تو .

پاسبان (می‌گیرد) پریشب محله‌ی شاپور ، دیشب عود
لاجان ، چند شب پیش‌ترین سرپولک و گودعربها .
کار یکی دو نفر نیست ، کاریه دسته‌س . باید
اقدام کنیم .
پدر اقدام کنید سرکار ، اقدام کنید .

پاسبان سلام نظامی داده است ، پدر در را می‌بندد و می‌آید تو .

پدر (به‌زن) من قبلا یکی از روش‌نوشم – (درمی‌آورد)
مطالب مهمی این تو هست ، راجع به حقوق
زحمتکشان . گوش کن زن (می‌خواند) " اگر
مدرسه‌ای هستید در مدرسه ، اگر بازاری هستید
در بازار ، اگر کارگرید در کارخانه ، اگر کشاورزید
در مزرعه ، اگر نظامی هستید در پادگان ، هرکه
هستید در هرجا ، علیه ظلم و استبداد متحد
شوید . " هوم ، از تو چه پنهان زن ، گفته می‌شه با
این جناب سروان بی‌ارتباط نیست .

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

قناعت زیر اعلامیه مهر ملت ستم‌دیده‌ی ایران بود -
(از جیب درمی‌آورد) این!
نزهت از کجا آوردیش؟
قناعت خودش به من داد .
نزهت داداش سروان؟

محلہ. روز. خارجی (زمان گذشتہ)

صدای تیراندازی. قناعت خود را به پشت پنجره می‌رساند؛ شلوغی محلہ، گروهی در گوجه می‌دوند. صدای تیراندازی. قناعت بیرون می‌دود.

مادر کجا می‌ری پسر، صبر کن، تو فردا صبح باید بری کنکور دانشگاه.

— قناعت در گوجه می‌دود. صدای تیراندازی. چند مامور می‌دوند؛ قناعت و دو نفر دیگر خود را به دیوار می‌چسبانند، مامورین می‌گذرند. این دو نفر را در داستان نزهت جلوی زندان دیده‌ایم.

پاسبانها کنار آقاییون، کنار — بچه‌ها زیر دست و پا نرن.

به رد شدن ماموران مسلح، قناعت به دویدن ادامه می‌دهد و می‌رسد به جایی که پاسبانی از پیشتر رفتن جلوگیری می‌کند.

پاسبان بکشین عقب، هول ندین، فشار ندین. عقب، عقب‌تر —

قناعت می‌بیند؛ خانه‌ی نزهت محاصره است. گویا از بالای بام سروان حق‌نظر می‌گذرد؛ مسلح! ماموری در بلندگو حرف می‌زند.

مامور سروان حق‌نظر، چاپخانه‌ی مخفی شما کشف شده. اوراق و اعلامیه‌ها به دست مامورین افتاده. خودت رو تسلیم کن!

صدای تیر، بلندگو به هوا پرت می‌شود و مامور به عقب و به میان جمع ماموران می‌افتد. از سه طرف به پشت بام تیراندازی می‌شود.

مامور پشت‌بوم منزل! پس افراد چکار می‌کنن؟

تصویر افرادی که از یک نردبام از سمت دیگر به سوی پشت‌بام می‌روند.

مامور علامت چیه؟

یکی از افراد دوبار سوت قربان!

مامور همه رو دور کن. پخش دود شلیک می‌کنیم.

مامورین می‌آیند که جماعت را پخش کنند.

یک زن خدا بکشم، سنش خیلی کمه.

کارگر هرچی می‌کنن به خاطر ماست.

این کارگر را قبلاً در داستان نزهت دیده‌ایم. قناعت به صدای سوت رو برمی‌گرداند.

مامور شلیک!

گلوله‌ی پخش. دود شلیک می‌کنند؛ ناگهان همه از صدای ترکیدن فرار می‌کنند. صدای تیراندازی و جواب متقابل. دود فضا را می‌گیرد؛ چند نفری سرفه می‌کنند. چند مامور با لگد به در خانه می‌زنند و می‌شکنند و می‌روند تو، اولین نفر می‌ماند.

مامور (بین دود) فشنگ‌هایش تموم شده، وگرنه شلیک

می‌کرد!

عده‌ای که فرار کرده بودند دوباره بازمی‌گردند. قناعت نگاه می‌کند، گارگر کلاهش را برمی‌دارد و اشک چشمش را پاک می‌کند. دود کنار می‌رود. سروان حق‌نظر را که زخمی است با دست بسته آورده‌اند.

پاسبانها عقب، عقب، کنار، کنار.

چند نفر با برانکار می‌رسند و زخمی‌های روی زمین را برمی‌دارند، حواس ماموران به زخمی‌هاست، قناعت مستقیم به سروان نگاه می‌کند، سروان به گارگر نگاه می‌کند، گارگر گریان بین جمعیت عقب می‌رود. سروان به قناعت نگاه می‌کند، در دست بسته‌اش مهری است، آنرا به زمین می‌اندازد و با پا به طرف او می‌راند. قناعت می‌نشیند و برمی‌دارد و به سروان نگاه می‌کند؛ نگاه سروان. قناعت آنرا پنهان می‌کند.

مامور چرا تجمع کردن؟ راه بدن برانکارها عبور کنه.

پاسبانها با حرکتی سروان را هل می‌دهند و همه راه می‌افتند.

پاسبانها آقایون خانومها برن خونه، متفرق شین. تموم

شد. متفرق شین. یالله، ازدحام نکنین.

قناعت مانده است؛ با نگاه دور شدن سروان را دنبال می‌کند، ناگهان می‌دود دنبالش. و لحظه‌ای بعد به دیدن چیزی می‌ایستد؛ از ته گوچه زهت و آقای حق‌نظر و به دنبالشان، خانواده‌ی افتخاری دیده می‌شوند که به صحنه‌ی واقعه رسیده‌اند. قناعت زهت را می‌بیند که فلج و مبهوت نگاه می‌کند، و پدر - آقای حق‌نظر - که گوئی به قلبش فشار آمده. قناعت به صدای پدرش برمی‌گردد.

پدر (نفس‌زنان) خدا رو شکر سالمی! بیا برو منزل

پسر، استراحت کن. تو فردا صبح امتحان دانشگاه

داری. می‌دونی این امتحان یعنی چی؟

هم صفی شاید یه روزی انتخاب شدی برای جوخه‌ی اعدام .
هرچی بهتر بلد باشی کمتر زجر می‌کشه .
قناعت (جاخورده) اعدام ؟
هم صفی یک در هزار!

اطاق نرّهت - ادامه (زمان حال)

قناعت من برای این نرفته بودم سربازی . من اونجا چکار
می‌کردم ، اصلا چرا من ؟

محوطه‌ی تیر . روز . خارجی (زمان گذشته)

گروهبان قناعت ! سه تا نشون زدی هر سه بد . روز به روز
بدتر می‌شی ! چیه پسر ، چشمت عیبی داره یا
دستت می‌لرزه ؟
قناعت (می‌زند بالا) چشم قربان ، از چند قدم انورترو
نمی‌بینم .
گروهبان می‌ری معاینه ! نفر بعد !

اطاق پزشکی . روز . داخلی (زمان گذشته)

سرگرد دگتر در حال معاینه .
دگتر تو چشمت سالمه !
قناعت نه قربان .
دگتر تو چشمت سالمه ! بگو من چشم سالمه .
قناعت من چشم سالم نیست قربان .
دگتر روزنامه‌ای به طرفش دراز می‌کند .
دگتر بیا ، اینو بخون ببینم . بخون !
قناعت تشکیل دادگاههای سری خرابکاران .
دگتر سطر زیرش هم می‌تونی ببینی ؟
قناعت خیلی ریزه قربان -

دکتر بخون!

قناعت دادگاه نظامی - امر به تعیین وکیل تسخیری برای متهم صادر کرد .

قناعت با درک احساسی سرش را بالا می آورد .

دکتر چرا نمی خوای چشمت سالم باشه؟

قناعت از این گذشته لرزش دستم قربان .

دکتر تو دستت سالمه . چرا می خوای سالم نباشه؟

قناعت وقت تیراندازی قربان ؛ حواسم پرت می شه ، گیج می شم .

دکتر تو از خون می ترسی؟ منظره‌ای دیدی که با خون مربوط بوده؟

قناعت (ترسیده) من منظره‌ای ندیدم!

دکتر (پشت می نشیند) تو سالمی . فهمیدی؟

(کاغذ و قلم برمی دارد) تو کاملاً سالمی!

محوطه‌ی تعلیمات . روز . خارجی (زمان گذشته)

گروهبان از روی فهرستی اسامی را می خواند ، با هر اسم کسی در یک گوشه‌ی صف قدمی جلو می گذارد .

گروهبان از غندی ، ارشادی ، ششکلهانیا ، ناروندی ، قناعت ، خاوری ! بقیه به راست راست . سمت صحرا ، قدم رو ! یک دو سه چهار ، یک دو سه چهار . سردسته بشمار ! دسته به سوی عملیات صحرائی می رود .

سردسته یک دو سه چهار ! یک دو سه چهار !

گروهبان خب ، شما تنه‌لشها ، بختتون گفته ! گزارش پزشکی می‌گه از صحرا و تیراندازی معافین . از فردا کار دفتری . محلتون تعیین شده . دنبال من بیاین .

تالار اطاقکها . روز . داخلی (زمان گذشته)

سی تائی میز که هر چند تائی آنها با دیواری چوبی و شیشه‌ای از بقیه جدا

شده. بین آنها به اندازه‌ی راهروئی یک فضای خالیست که گف آن ماهوت
قرمز است و روبروی آن دری بزرگ و قهوه‌ای و محکم. صدای تایپ‌ها و
دیگر صداها. بین کسانی که مشغولند، عقب‌تر از همه، پشت به دیوار
قناعت پشت میزی گار می‌گند. ناگهان استوار پیش می‌آید.

استوار دفتر - به جای خود!

همه صاف می‌ایستند، چند درجه‌دار از بین دو ردیف میزها، یعنی راهروی
ماهوت پوش می‌گذرند، یکی از آنها برمی‌گردد و اظهار رضایت می‌گند و
سری تکان می‌دهد؛ همگی آنها در حال بحث در موضوعی به اطاقی
می‌روند که پشت در بزرگ محکم قهوه‌ایست.

استوار دفتر - آزاد!

همه می‌نشینند. استوار شاد و سنگول دست به هم می‌مالد.

استوار خب خب، مشغول باشید بچه‌ها، مشغول باشید.

(ناگهان به یکی از افراد) چیه، چرا نیشست وازه؟

انضباط سرت نمی‌شه؟ چرا میزت خاکیه؟، این

چیه نوشتی، گزارشه یا کثافت؟ به اون جوون نگاه

کن -! آهای خیری قناعت!

قناعت (درجا بلند می‌شود) آماده!

سرگروه‌بان چند وقته اینجا کار می‌کنی؟

قناعت دو ماه سرکار!

سرگروه‌بان فقط دو ماهه اینجا کار می‌کنه. یاد بگیر؛ یک نمونه

و سرمشق کامل پرسنل دفتری! سرکار دانش‌آموز

خیری قناعت، آزاد!

قناعت می‌نشیند، جوان کناری با او حرف می‌زند.

جوان بعد از خدمت نقشه‌ت چیه؟

قناعت پزشکی.

جوان خوبه، تو می‌دونی می‌خوای چکاره بشی. من نه!

پدر مادر می‌خوان زن بگیرم، اما خودم دلم

می‌خواد برم خارج.

استوار خیری قناعت! (ورقه‌ای می‌دهد)

جوان (ورقه را از دست قناعت می‌گیرد) این چیه؟ -

هوه، تشویق‌نامه. تو ترقی می‌کنی. بیست و چهار

ساعت مرخصی برای خیری قناعت. تو ترقی
می کنی!

اطاق نزهت . ادامه (زمان حال)

تصویر نزهت پشت پنجره. غبار و قطره های آب روی شیشه. نزهت به
زحمت سیگاری روشن می کند. با حرکت دست گوئی می خواهد جلوی تعریف
حقیقتی را بگیرد. با حرکتی وارد تصویر آینه می شود، با یک دست جلوی
صورت خود را می گیرد.

نزهت (به زحمت حرف می زند) تو - تو اونجا بودی؟

قالا اطاقکها . روز . داخلی (زمان گذشته)

استوار شنگول و خوشحال می آید و کف دست به هم می ساید .
سرگروه بان هی بچه ها ، امروز قراره یه دختره بره پهلوی تیمسار .
عجب ختمیه این تیمسار . دختره طاقه ، عین هلو
پوست کنده . خوش به حالش ، حسابی عشقش رو می رسه .
همه بین دفتری ها آغاز شده است .

استوار (به یکی) چیه آب از لک و لوچمت راه افتاده .
سرت به کارت ! اما خودمونیم خوب چیزیه .

یکی از آن جلو بی صدا - هیس!

همه سرشان را پائین می اندازند و خود را مشغول کار نشان می دهند اما زیر
چشم مواظبند . قناعت سر بلند می کند و می بیند ؛ در راهروی بین میزها
مامور - که در داستان نزهت دیده ایم - دیده می شود که در حال راهتمایی
می آید ، با کمی فاصله نزهت از پشت سرش . مامور می دود طرف در اطاق ،
به در می زند ، در اطاق تیمسار را باز می کند سرکی می کشد و برمی گردد به
نزهت رو می کند و اطاق را با دست نشان می دهد که نزهت برود -
قناعت که از جا برخاسته بود بی اختیار تکان می خورد و شیشه ی جوهر
برمی گردد روی دفاتر میز . استوار برمی گردد طرفش - نزهت می رود تو و
در بسته می شود ، خنده ی عمومی دفتری ها - استوار به طرف قناعت یورش
می آورد .

گروهبان احمق دفتر ستاد ریاست رو خراب کردی. چه
مرگت شده؟ پاکش کن، آب خشک کن بردار،
درستش کن - جوهر و بردار. چه غلطی داری
می‌کنی؟ تو بازداشتی!

اطاق نزهت . ادامه (زمان حال)

نزهت سرش را برمی‌گرداند طرف پنجره .
صدای قناعت زندگیم از همونجا خراب شد .

تالار اطاقکها. نورهای مختلف روز. داخلی (زمان گذشته)

الف) قناعت درجا بلند می‌شود .
استوار پرسنل وظیفه خیری قناعت! جمع ارقام غلطه.
تو بازداشتی!
ب) قناعت در حالی که تعدادی پرونده با حرکت عصبی‌اش واژگون
می‌شود .
سرگروهبان پرسنل وظیفه خیری قناعت! بایگانی به هم
ریخته‌س. احمق اوراق پرونده‌ها رو قاطی کردی .
تو بازداشتی!
ج) قناعت که استوار با ضربه‌ای می‌زند گلاهدش را می‌اندازد .
سرگرد خیری قناعت! نمونه‌ی پرسنل بی‌انضباط!

گذشته. الف) محل بازداشت و ب) راهروها. روز. داخلی

نوری از تنها پنجره‌ی در زندان به روی قناعت افتاده . او بی‌حال به
دیوار تکیه داده . در باز می‌شود .
صدای نگهبان خیری قناعت . بیرون!
قناعت برپا می‌ایستد فرنجش را برمی‌دارد و حین حرکت می‌پوشد . به
راهرو می‌آید . در راهرو آگهی‌هائی به دیوارها هست ، قناعت در حال
انداختن دگمه‌هایش چشمش به آگهی دیواری می‌افتد که بریده‌ی روزنامه‌ایست

و در آن تصویر سروان حق‌نظر و خیر اعدام اوست. قناعت برمی‌گردد طرف راهرو و ناگهان عربده می‌گشود؛ همه جا می‌خورند. او ناگهان می‌دود و عربده می‌گشود؛ چند نگهبان دنبالش می‌کنند. او همچنان می‌دود، خود را به در و دیوار و کسانی که می‌دوند بگیرندش می‌زند و عربده می‌گشود. در پاگرد پله‌ای وسیع ناگهان گرفتار می‌شود، ولی طارمی را چسبیده است و عربده می‌زند. او را با باتوم به شدت می‌زنند و باتوم را لای دندانهایش گیر می‌دهند، او مدتی از حلقوم ضجه می‌زند و سپس کم‌کم از نفس می‌افتد. افسری که رسیده گریبان او را می‌گیرد و می‌برد می‌گوید به دیوار و نعره می‌گشود.

افسر چکار می‌خواستی بکنی - ها؟
 استوار به لرزش دستش نگاه کن - (به قناعت) تو هیچ کاری نمی‌تونستی بکنی!

دفترتیمسار. روز. داخلی (زمان گذشته)

تصویر تیمسار در فضا و به صورتی که قبلاً دیده‌ایم.
 تیمسار امیدوارم خرابکاری نباشه. (راه می‌افتد و دود سیگارش را بیرون می‌دهد) سابقه‌ی تحصیلی پرسنل باعث شده که در کادر دفتری بهش محل داده بشه، وگرنه باید می‌رفت تعلیمات صحرائی - (کارنامه‌ی را پرت می‌کند) این نشون می‌ده که ریاضیات تو عالی بوده، چطور در محاسبات به این کوچکی اشتباهی به این بزرگی کردی؟
 قناعت می‌خواهد حرف بزند، ولی حرکات صورتش کم‌کم بدل به ضجه‌ای بی‌صدا می‌شود یا گریه‌ای حیوانی.

صدای افسر حرف بزن!

صدای استوار حرف بزن!

افسر چه دلیلی غیر از خرابکاری؟
 تیمسار (پشت می‌نشیند) تکلیفش معلومه! قانوناً (گاغذی را پیش می‌گشود) حکم تنبیهی مدت خدمت تو رو دو برابر کرده - (امضا می‌کند) اعتراض رد

می شه! (به افسر) فکر می کنم همین کافیه.

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

قناعت من توی مجلس ختم آقای حق نظر شرکت نکردم .
چطوری می شد باور کنم که تو رو راه نمی دن؟
آره ، من به موقع نرسیدم .

محل بازداشت . روز . داخلی (زمان گذشته)

زندان با نور کم ، و نور تندی که از پنجره می تابد . قناعت روزنامه ای در دست دارد که از دستش رها می شود . دوربین پیش می رود ؛ اشک از صورت قناعت جاری است . در آگهی های ختم و ترحیم عکسی از پدر نزهت و خبر مرگ او هست .

قناعت خب ، آقای حق نظر ، تو سی سال دبیری کردی .
نصفی از کسانی که می شناختم شاگردهای تو بودن .
من برات یه مجلس ختم یه نفره می گیرم - (یقه ای
خود را جر می دهد) مجلسی که تنها شرکت کننده اش
خودم هستم !

اطاق نزهت و خیابان . روز . داخل و خارج (زمان حال)

بیرقهای سیاه بالا می رود . دسته راه می افتد . بلندگوی ساکت جلوی تصویر به تیر چراغ برق است . همه مشتها را بالا کرده اند ، سکوت . نزهت از پشت پنجره نگاه می کند . با انگشت روی شیشه می نویسد : خیری .

محوطه ی تعلیمات . روز . خارجی (زمان گذشته)

بیرق هوا می کنند . قناعت به بالا نگاه می کند . گروهبان به او می رسد .
گروهبان خیری قناعت ، مزدگانی بده ، اینم ورقه ای که
اینهمه منتظرش بودی .

قناعت ناباور کاغذ را می‌گیرد .

گروه‌بمان با دوره‌ی تنبیهی سه سال و سه ماه . حالا که تموم شده خوشحال نیستی ؟ ای پوست کلفت ناکس قول می‌دم حسرتشو بخوری . چه فکری تو سرته ، ها ؟
نقشه‌ت برای آینده چیه ؟
قناعت (منگ) هوم ، نقشه - ؟ (سر تگان می‌دهد)
هیچی !

خانه‌ی قناعت . روز . خارجی (زمان گذشته)

قناعت توی درگاه اطاق نشسته است ؛ مادر و پدر توی اطاقند .

پدر چرا نباید به فکر خودت باشی ؟ از همین فردا شروع کن - می‌خوای برات ساعت کوک کنم زود پاشی ؟ کتابهات دست‌نخورده هست . هر روز مادرت خاکشو می‌گرفت . من تاریخ‌کنکور و شرایطش رو از روزنامه قیچی کردم . البته مال امسال بود ، تا سال بعد کلی وقت هست -

قناعت آرام بلند شده است و بی‌هدف راه افتاده ؛ گوئی به پدر گوشش نیست .

پدر خواستی هم برو خارج . چه مانعی داره ؟ ما که حرفی نداریم . این خونه رو داریم که می‌خوایمش چه کنیم ؟ تو اجاره‌ای هم می‌شه زندگی کرد . اصل آینده‌ی توئه !

جلوی منزل نزهت . روز . خارجی (زمان گذشته)

فراش مدرسه بلند می‌شود . تابلوی مدرسه و هیاهوی بچه‌ها .

فراش بفرمائید آقا !
قناعت (حیرت‌زده) مدرسه‌س ؟
فراش بله .
قناعت تازگی ؟

فراش شما کجا رو می‌خواستید؟ کجا رو بهتون نشونی دادن؟

قناعت (گیر کرده در سوء تفاهم) نه نه چی خیال می‌کنید، من اینجا غریبه نیستم. همه منو می‌شناسن. اینجا، اینجا منزل آقای حق‌نظر بود.

فراش هوه، امروز آفتاب از کدوم طرف دراومده؛ هر کس یه جور مدعیه! همین ساعت پیش هم خانمی آمده بود می‌گفت اینجا منزل پدرش بوده. تازه کلید مدرسه هم دستش بود.

قناعت تند برمی‌گردد نگاه می‌کند به هر طرف، به کوچهای خالی.

خیابان. روز. خارجی (زمان گذشته)

الف) بین ازدحام قناعت سرگشته می‌رود. آگهی فیلم "مهتاب خونین" بر تخته‌ای به تیر چراغ برق آویخته.

ب) در ویتترین مغازه‌ای صاحب مغازه آینه‌ای را جا به جا می‌کند. در آینه رفت و آمد خیابان پیداست. مرد آینه را به راست می‌دهد، در آینه قناعت دیده می‌شود که به فقیری پول می‌دهد و می‌گذرد، مرد حالا آینه را به چپ می‌دهد، در آن نزهت دیده می‌شود که از مردی جدا می‌شود و پولهایش را می‌شمارد.

صدای قناعت من همه جا گشتم. روزهای روز. نمی‌دونستم عقب

چی ...

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

قناعت نخواستم، نخواستم ترقی کنم. اغلب قیافه‌ی کسی جلوی چشم بود.

نزهت سر برمی‌دارد -

قناعت قیافه‌ای با لباس کامل، با سردوشی و واکسیل و درجه و مدال. رفتم کارمند محضر شدم.

دفترخانه. روز. داخلی (زمان گذشته)

قناعت به عجله از در وارد می‌شود، گراوات سیاه و باریک‌ه‌ی مشکی به یقه. دفتریار که پرونده‌های به دست دارد و با مشتری حرف می‌زند او را دیده.

دفتریار امروز دیر اومدی آقای قناعت.

قناعت می‌بخشید، دفترخونه رو گم کرده بودم.

منشی (از پشت عینک) دیروز هم که عوضی رفته بودی طبقه‌ی پائین.

قناعت (در حالی که آستین‌ها را روی آستین می‌پوشد) باید ببخشید، اصلاً حواسم نبود.

از لا به لای مشتریها، سردفتر او را دیده و زیر نظر دارد.

دفتریار تو توی خواب راه می‌ری. چه شده، چیزی گم کردی؟

قناعت بین پرونده‌ها می‌نشیند و دفاتر عظیم ثبت اسناد را باز می‌کند و تعدادی اوراق را برمی‌دارد و مهر می‌کند. سردفتر بالای سرش پیدا می‌شود. قناعت به فکر رفته است.

سردفتر جناب خیری قناعت، ما بالاخره نفهمیدیم این افکار عمیقی شما متوجه چه موضوع اساسی است. کدام یک از مشکلات خلقت را در این لحظه حل می‌کنید؟

قناعت به یاد مرحوم پدرم بودم.

سردفتر وقتش نیست این سیاه رو باز کنید؟

قناعت (حیرت‌زده) یعنی اینقدر گذشته؟

سردفتر (دور می‌شود) جنابعالی اصلاً در این عالم زندگی نمی‌کنید.

منشی می‌آید مهر را برمی‌دارد کاغذی را مهر می‌کند.

منشی دفعه‌ی چندمه این جمله رو می‌شنوی؟

مشتری و دفتریار نزدیک شده‌اند، منشی سردفتر را به مشتری نشان می‌دهد که ببرد کاغذ را تمبر بزند.

دفتریار سیگار که نمی‌کشی، مشروب که نمی‌خوری، فحش

که بلد نیستی، تو زیادی خوشنام موندی! یک

کمی هم بدنامی رو امتحان کن . چرا گاهی نمی‌ری
الواتی؟

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

قناعت ازم ساخته نبود .

خیابان . روز . خارجی (زمان گذشته)

زنی برمی‌گردد طرف قناعت .

| | |
|--|---|
| زن | فرمایشی بود؟ |
| قناعت | ببخشید ، شما رو عوضی گرفتم . |
| زن | با کی ؛ با عمه جانت؟ |
| قناعت | چی فرمودید؟ |
| زن | الان حالیت می‌کنم ، آهای پاسبان - |
| قناعت | (ترسیده) عرض کردم که اشتباهی شده . |
| زن | که اشتباه شد ، بله؟ پاسبان - |
| قناعت | بله ، معذرت هم خواستم . طوری که نشده . |
| زن | که طوری نشده! آهای به فریادم برسین ، پاسبان - |
| به دیدن پاسبان قناعت می‌خواهد بگریزد ، پاسبان پشت یقه اش را می‌گیرد و پیش می‌آورد . | |
| زن | حیف که دلم برای اون ریخت قناعتش می‌سوزه ، ولش کن سرکار ، منو گرفته جای آبجیش . |

در همان حال که مردم پخش می‌شوند و قناعت مسخره شده و گنف بر جای
مانده است در خیابان ماشین تیمسار می‌گذرد ؛ با مدالها و درجه‌های
بیشتر ، او در صندلی عقب با تمام شگوه و هیبت دور می‌شود .

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

نزهت عصبی در اطاق می‌لولد و دور خود می‌چرخد .
نزهت اینا دروغه ، داری از خودت می‌سازی! از کجا

بدونم راست می‌گی؟

قناعت چرا دروغ بگم؟
نزهدت برای این که من خیال نکنم بدبختم - تازه، اگرم
باشم بهش عادت کردم .

قناعت (لبخند می‌زند) به بدبختی نمی‌شه عادت کرد .
تو هر دقیقه حاضر بودی زندگیتو عوض کنی .
همونطور که من حاضر بودم ، آره ، اگر اون چیزی
رو که دنبالش می‌گشتم پیدا می‌کردم .

خانه قناعت . عصر . داخل و خارج (زمان گذشته)

قناعت در حال خواندن کتابی است ، از پنجره دیده می‌شود که مادر با
عجله از پله‌های پشت‌بام پائین می‌آید و خوش و خندان است ، لحظه‌ای
به اطاق سرگ می‌گشدد - در بیرون صدای آتشبازی و بوقهای بردن عروس .
مادر چیه نشستنی تو تاریکی ، پاشو بیا لب بوم ببین
چه آتیش‌بازیی راه انداختن . بیا یه کمی دلت
واشه .

مادر که چادرش را از بند برداشته است دوباره از پله‌های بام بالا می‌رود ،
وسط راه می‌ماند و با کسی در بالای بام حرف می‌زند .

مادر چه صدای بوق بوقی راه انداختن .
زن همسایه اون محله عروسی آقای افتخاریه .
مادر آقای افتخاری کدوم باشن؟

زن همسایه همون که نزهدت آقای حق نظر نامزدش بود .
قناعت از جا پریده است .

مادر چی ، عروس شده؟
قناعت نزهدت؟

قناعت به عجله می‌رود طرف کتشر و آنرا می‌پوشد .
مادر تا باشه عروسی باشه .

مادر بالا رفته .

زن همسایه بیا بالا ، فشفشه‌س! نگا نگا چه نقش دواری ؛ باید
خورشید خانوم باشه .

قناعت از در اطاق بیرون زده است .

خیابان . عصر یا غروب . خارجی (زمان گذشته)

قناعت در گوچه می دود . غروب است و آتش بازی و رژه ای ارتش . مردم با بیرقهای کوچک در خیابان اند . قناعت نفس زنان می دود .

محله ی پایین . غروب . خارجی (زمان گذشته)

قناعت نفس زنان می رسد . زنبوری و گل و طبق کشها ، و جماعت که گف به هم می زنند با آهنگ ، صدای مطرب از درون . قناعت جمعیت را کنار می زند و پیش می آید . گادیلک آقای افتخاری که با گل تزئین شده می ایستد . افتخاری پائین آمده ، راننده می دود در طرف عروس را باز می کند . یکی زیر پای عروس فرش پهن می کند . خواهر پولک و نقل و پول می باشد . عروس پیاده می شود . او نزهت نیست . افتخاری می رسد و زیر بغل عروس را می گیرد ، چند بچه تور او را از زمین برمی دارند . قناعت منگ برمی گردد نگاه می کند ؛ جلوی پای عروس گوسفندی را زمین می زنند و در چشم بهم زدنی سر می برند .

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

نزهت لب ورمی چیند ؛ گوئی اوست که می بیند . صدای تظاهرات از بیرون .

جلوی خانه ی آقای افتخاری - ادامه (زمان گذشته)

هلهله ی جمع برای قربانی .

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

نزهت خود را می رساند کنار پنجره و بیرون را نگاه می کند ، گوئی اندکی خود را آرام کرده است .

نزہت به جهنم . بذار هرطوری می‌خواد بشه! ککم
 نمی‌گزه! کی به اونچه لیاقتش بوده رسیده؟
 تقه‌ی بسته‌شدن در تله‌موش . نزہت جاخوردہ نگاه می‌کند و قناعت از جا
 می‌پرد!

نزہت نه - نه - (چشم می‌بندد) کسی دنبال تو نیست .
 قناعت آرام می‌نشیند .
 نزہت چرا من هیچوقت تو رو ندیدم؟
 قناعت هوم ، من فقط تو رو می‌دیدم .
 نزہت می‌خوای دل منو خوش کنی!
 قناعت به روز یکی از دوستهای مدرسه‌مو دیدم .

درمانگاه . داخلی (زمان گذشته)

صدای زنی از بلندگو در دالان انتظار می‌پیچد .
 صدا شماره‌ی پنجاه و سه .
 قناعت و مادرش از روی نیمکتِ نوبت بلند می‌شوند و به درون اطاق روبرو
 می‌روند .

اطاق پزشک . داخلی (زمان گذشته)

دکتر در حال شستن دست . مادر و قناعت وارد شده‌اند .
 مادر سلام دکتر .
 قناعت (که مادر را روی صندلی می‌نشاند) آقای دکتر
 درد مادرم از قلبشه . خودش خیال می‌کنه گاهی
 می‌گیره . دیگران زیاد دقتی نکردن . می‌شه
 خواهش کنم شما یه توجهی بکنین؟
 دکتر هی خیری - این تو هستی؟
 قناعت (می‌ماند) من - ؟ نه آقای - شما از کجا منو - ؟
 در دکتر خیره می‌شود . دکتر خندان و خوشحال پیش می‌آید و او را در
 آغوش می‌گیرد ، قناعت وحشت‌زده خود را عقب می‌کشد .
 قناعت تو ابی هستی؟

دکتر خیری - بی معرفت - یادت نیست؟ نامه‌ها مو تو می‌نوشتی. یه تابستون هم معلم سرخونه‌م بودی. خب حالا چکار می‌کنی؟ تو قرار بود دکتر بشی شدی؟

خیری شرمزده و دیوانه و لرزان با گلوی خشک.

قناعت من - من -
دکتر من که الکی رفتم شدم. تو چکار کردی، ها؟ حتما یه مدرکی مهم‌تر از دکتری گیر آوردی.

قناعت من دکتر - من - گویا -
کلمه‌ی آخرش به زوزه‌ای تبدیل می‌شود و گریان خارج می‌شود. دکتر گیج و لا تکلیف مانده -

دکتر چی شد، چرا رفت؟ من که چیز بدی نگفتم.
مادر (گریان) درد من اینه دکتر، درد من قلب نیست؛ اینه دکتر!

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

نزهت، عصبی، می‌گوبد روی میز.
نزهت کاش نشونی اون بی‌همه‌چیزو داشتم. لعنتی!
کاش نشونی شو داشتم!
قناعت من دارم.
نزهت مسخره نکن!
قناعت کارهای ثبتي منزل و املاکش توی محضر ما بود.
نزهت (فاصله می‌گیرد) پس تو می‌دیدیش؟

دفترخانه. روز. داخلی (زمان گذشته)

تیمسار با لباس عادی در حال امضای دفتر. قناعت نگاهش می‌کند.
صدای قناعت چطور می‌آید از قیافه از خاطر می‌ره؟

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

نزهت روبروی قناعت می نشیند ، به هیجان آمده .
نزهت تعریف کن !

دفترخانه . روز . داخلی (زمان گذشته)

تیمسار سر برمی دارد .
تیمسار این سند کامل نیست ! مشاع و اعیانی ، اشجار و حدود تفکیک نشده .
دفتریار (می گیرد) ملاحظه کنید - بله ، حق با تیمساره -
(به قناعت) شد تو کاری رو درست انجامی بدی ؟
(به تیمسار) الان اشکال رفع می شه - (به قناعت)
چیه ، به چی نگاه می کنی ؟
قناعت که خیره به تیمسار مانده بود گوئی با حرکتی از خواب پریده ،
شیشه‌ی جوهر برمی گردد روی دفتر -

دفتریار چکار کردی احمق ؛ دفتر و خراب کردی . بدتر
نکن ، ولش کن ! آب خشک کن بردار . به خاطر این
کار آقای سردفتر باید بیرون رفت کنن !

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

قناعت منو شناخت ، منو شناخت . یعنی خودش بود ؟

دفترخانه . ادامه (زمان گذشته)

تیمسار صدها از این جور آدمهای بی دست و پا در سال به ما
تحویل می دن و ما بعد از دو سال آدمشون می کنیم .
دفتریار (به سردفتر) به شما تاکید می کنم آقای سردفتر ،
من جای شما بودم تا حالا اخراجش کرده بودم !

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

قناعت سردفتر این کارو نکرد! به خاطر نسبت دوری که با مادرم داشت .

دفترخانه . روز . داخلی (زمان گذشته)

همه رفته اند ، قناعت نشسته است ، سردفتر بالای سرش ایستاده در حالی که دو دستش را به جیب های جلیقه آویخته و با انگشتان بازی می کند .

سردفتر هرکس دیگه جای تو بود تا به حال اخراج شده بود . کاری کمتر از اندیکاتورنویسی پیدا نمی کنم بهت بدم . ولی از طرفی اگر اخراج بشی مادرت دق می کنه .

قناعت من سعی می کنم منظم باشم .

سردفتر تو چی می کنی ؟

قناعت سعی ، سعی می کنم .

سردفتر نه نه مزخرف نگو ، تو هیچوقت هیچ کاری نمی کنی .

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

تصویر نزهت کنار پنجره . در زمینه قناعت .

قناعت این چیزی بود که خودم هم حس می کردم .

دفترخانه - ادامه (زمان گذشته)

سردفتر تو حتی یه معذرت هم از تیمسار نخواستی .

قناعت نشونی منزلشون اینجا هست .

سردفتر که بری معذرت بخوای ؟

قناعت در ضمن سندها رو هم می برم .

سردفتر هاه ، چه فکر خوبی ! خیال می کنی این کار ازت

بیاد؟ من خیال نمی کنم . تو وسط راه یادت می ره

برای چی راه افتادی و اگر یادت موند حتما نشونی رو
عوضی می‌ری. و اگر هم بالاخره بررسی یا یادت می‌ره
سندها رو بدی یا یادت می‌ره معذرت بخوای یا
هر دو. نخیر، تو از اینجا جم نمی‌خوری!

سردفتر عصبانی می‌رود طرف منبع آب و لیوانی آب می‌کند و می‌خورد، به
صدای در برمی‌گردد و نگاه می‌کند؛ در تکان می‌خورد و جای قناعت
خالیست.

جلوی خانه‌ی تیمسار. روز. داخل و خارج (زمان گذشته)

مستخدم عوضی گرفتگی، کی گفته که خون‌هی تیمسار
اینجاست؟

قناعت (لای در) من می‌دونم. مطمئنم.

مستخدم اینجا نیست. بزن به چاک!

قناعت نگاه کنید، اینم نشونی. وانگهی من خودم دیدم
آمدند تو.

مستخدم (فشار می‌دهد) برو عقب مرتیکه‌ی دبنگ!

قناعت خواهش می‌کنم نبندید، من کاری ندارم؛ فقط
می‌خوام نشونی کسی رو از شون بگیرم.

مستخدم (می‌زند روی دستش) دستتو بکش لامصب!

قناعت فقط به نشونی ساده. شاید ایشان خبر داشته
باشند کجاست. خواهش می‌کنم نبندید!

مستخدم در را سرانجام بسته است. به عجله می‌رود طرف تلفن پنج
شماره‌ی کوتاه می‌گیرد.

مستخدم کلانتری!

کلانتری. روز. داخلی (زمان گذشته)

سرکلانتر گوشی به دست، در عین حال نیمی از حواسش پیش حرفه‌های
سردفتر است. دیده می‌شود که در زمینه قناعت روی نیمکت نشسته؛ کوچک
و ناچیز.

سردفتر بدون شک اشتباهی شده. آقای قناعت کارمند بی‌آزاری است که برای کار اداری به در خانه‌ی تیمسار رفته. نمی‌فهمم چطور سوءتفاهم شده.

سرکلانتر (ناگهان) اطاعت! (بلند می‌شود - به سردفتر) تیمسار پشت خطه. صحبت کنید.

سردفتر (گوشی را گرفته) الو تیمسار - سلام عرض شد؛ بنده سردفترم. راجع به اون سوءتفاهم، این کارمند ما برای عذرخواهی خدمت رسیده بود. خاطر شریف که هست امروز چه دسته‌گلی به آب داد؛ ریختن شیشه‌ی جوهر و غیره. آمده بود استدعای بخشش از حضورتون بکنه. از بنده کسب تکلیف کرد، خودم موکداً توصیه کردم! این بود که شما شرفیاب شد - (لحظه‌ای گوش می‌دهد) بله، بله، ضمانتش با بنده. اگر اجازه بفرمائید حضوراً به عرض دست‌بوس مصدع بشه و اگر همینقدر کافیست، چه عرض کنم، منوط به امر عالیست. گوشی - بنده خداحافظی می‌کنم. یک دنیا سپاسگزارم. (گوشی را می‌دهد به سرکلانتر)

سرکلانتر (گوشی را می‌گیرد) گوش به فرمان تیمسار - اطاعت تیمسار - اطاعت تیمسار - (پاهایش را به هم می‌گوید) چشم تیمسار! (گوشی را می‌گذارد) خدا بهت رحم کرد. این کار به جاهای باریک می‌کشید.

سردفتر (خوشحال کلاهش را برمی‌دارد) خیلی ممنون، لطف عالی پاینده. (به قناعت) بلند شو بریم، اجازه‌ی مرخصی فرمودند - (به سرکلانتر) مرحمت عالی مستدام.

قناعت که راه افتاده است لحظه‌ای دم در می‌ماند.

قناعت می‌بخشید، می‌بخشید که مزاحم شدم.

سرکلانتر سایمتو وردار، برو کنار بذار باد بیاد!

کافه. روز. داخل و خارج (زمان گذشته)

سردفتر و قناعت پشت شیشه‌ی کافه‌ای دو سوی میز نشسته‌اند .
سردفتر پدر بیچاره‌ت چه امید باطلی به تو بسته بود .
خدا رحمتش کنه ، راحت شد .
سردفتر بی‌آنکه بفهمد از عصبانیت با انگشت روی میز ضرب گرفته است .
ناگهان جوش می‌آورد .

شدی فرهاد کوهکن ؟ تیشه برداشتی افتادی به
جون زندگیت ؟!

قناعت سرش را پائین می‌اندازد . از پشت شیشه‌ی بخار گرفته نزهت دیده
می‌شود که می‌آید لحظه‌ای در تصویر شیشه موهای سرش را درست می‌کند و
منتظر می‌ایستد . قناعت سر برمی‌دارد .

سردفتر که چی ؟ که چی ؟ آخه پسر جان ، نقشه‌ت توی
زندگی چیه ؟

قناعت من ، نقشه‌ای ندارم . یه چیزی هست که ، زندگی منو
خراب کرده . یه چیزی که ، نه می‌شه نشونش داد ،
نه می‌شه با کسی گفت ، و نه اصلا به زبون می‌آد .
نزهت با مردی دور می‌شوند .

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

نزهت کلا فه دور خودش می‌چرخد .
نزهت هر کس گم کرده‌ای داره ! هرکس - هرکس !

کافه - ادامه (زمان گذشته)

قناعت من گم شدم .

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

نزهت باید به چیزهای دیگه‌ای فکر می‌کردی !

کافه - ادامه (زمان گذشته)

قناعت یکی دو بار فکر کردم ؛ به خودکشی !
سردفتر (دستش را گاز می‌گیرد) پناه بر خدا !

خیابان و اطاق نزهت - ادامه (گذشته و حال)

در خیابان نزهت می‌گذرد و پرنده‌ای را پرواز می‌دهد . دوربین عقب می‌کشد و به اطاق نزهت روی صورت نزهت می‌رسد .

نزهت یک کلمه از حرفهاتو باور نمی‌کنم . این قصه‌ها رو کجا ساختی ، چیزهای من درآورده - (می‌رود سیگاری آتش می‌زند و برمی‌گردد طرف پنجره -)
دوربین از روی دودکشها پائین می‌آید . در بالکن خانه‌ی روبرو دختری رخت پهن می‌کند .

نزهت تو باید خونواده راه می‌انداختی . زن می‌گرفتی . بچه‌دار می‌شدی .

- قناعت تند به طرف نزهت برمی‌گردد ، گوئی توقع شنیدن این کلمات را نداشته .

قناعت این حرفها رو قبلا هم شنیدم !

اطاق و حیاط منزل قناعت . روز . خارجی (زمان گذشته)

مادر و قناعت توی اطاق . در حیاط رخت پهن می‌کنند .

مادر اونروز خانم همسایه دیده بود که به خبر عروسی آقای افتخاری چه برقی توی چشمت زده . راست می‌گن پسرجان ، اونچه تو لازم داری تشکیل خونواده‌س . نمی‌شه که مرد بی‌زن . نظرم به دختر خواهر سردفتره .

دوربین از روی رختهای پهن‌شده پائین می‌آید و می‌رسد به منیژ که رختها را پس می‌زند و صدا می‌زند .

منیژ باجی جان ، رختها رو پهن کردم .

مادر بد دختری نیست . درس خونده و دلسوز ،
خانواده‌دار و نجیب . چی بهتر از این ؟ خانم
همسایه می‌گفت بیشتر به خاطر تو می‌آد اینجا تا
به خاطر من . توی سینما که پهلوت نشسته بود .
پس دیگه چی ؟ چرا حرف نمی‌زنین ؟ همین فردا
ببرش صحبت کن . حرفو باهاش تموم کن .

خیابانها . روز . خارجی (زمان گذشته)

قناعت و دختر می‌گردند . دختر خوشحال و خندان است .

اطلاق نزهت - ادامه (زمان حال)

قناعت (خیس عرق) معذرت می‌خوام !
نزهت چرا ، خیال کردی حسودیم شد ؟

خیابانها . روز . خارجی (زمان گذشته)

الف) قناعت و دختر می‌گردند . دختر خوشحال و خندان است .
ب) قناعت و دختر جلوی سینما . تاکسی‌بنزهای گلگیر سفید در حرکت .
پ) قناعت و دختر در حال زیر و رو کردن لباسهای عروسی . در زمینه
در پیاده‌روی آن سوی ویتترین نزهت به شتاب از بین جمعیت
می‌گذرد . قناعت و دختر از مغازه خارج می‌شوند و می‌روند سوار تاکسی
می‌شوند . تاکسی به همان سمتی می‌رود که نزهت رفت .

کافه‌ی نوبخت . روز . داخلی و خارجی (زمان گذشته)

قناعت و دختر دو سوی میزی نشسته‌اند ، در نزدیکی صندلی و میزی که
چندین سال پیش در دو سوی آن نزهت و آقای افتخاری نشسته بودند . به
دیوار تقویم جدید و بر کف آبنما و در سکنج پیکره‌ی زنی نیم‌پوشیده ؛
آینه و ساعت امگای قدیمی و منظره‌ی نقاشی . دختر خوشحال است .

جلویشان روی میز دو ظرف شیر قهوه .

- منیژ . هیچ می دونی اولین باره که تنهائیم ؟
قناعت راست می گی ، دفعه ی اوله .
منیژ یه روز تقریبا کامل ؛ صبح تا حالا ، هیچکس دیگه
هم نیست .
قناعت (خوشحال سر تگان می دهد) هوم -
منیژ و تو اصلا خوشحال نیستی .
قناعت (گیج) اینطور معلومه ؟
منیژ من می فهمم چی طبیعیه و چی زورکی . (به سطح
میز نگاه می کند) کسی هست که من نمی دونم ؟
قناعت راجع به چی حرف می زنی ؟
منیژ چه شکلیه ؟
قناعت (دنبال کلمات می گردد) ام - نه -
منیژ یعنی اینقدر گفتنش سخته ؟

در زمینه ی تصویر قناعت نزهت پشت میز مجاور می نشیند . رو به خیابان و پشت به این میز . در تصاویر قناعت از این پس به طور مبهم تصویر نزهت دیده می شود که در آینه ی استوار بر ستون روبرو منعکس است .

- قناعت (بیچاره) من - من نمی دونم . اگر می دونستم که
می گفتم . اگر ، شاید - من اصلا نفهمیدم چطوری
این اتفاق افتاد . کسی نیست باور کن ، و در عین
حال دروغه اگر بگم کسی نیست . من - من قبل از
این که پیدااش کنم گمش کردم . من - من هیچوقت
بهش نزدیک نشدم . نمی دونم اگر ببینمش منو
بشناسه یا بشناسمش .
منیژ (مبهوت) تو اصلا معلوم هست چی می خوای ؟

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

- قناعت سرش را به دیوار تکیه می دهد .
قناعت دلم می خواست برگردم به روز جشن مدرسه . یا
روز بعد که اولین بار دیدمش ، اون بعد از ظهر بهار .

نزهدت به او نگاه نمی‌کند ، و گوشه‌ی چشمش اشکی هست .

کافه‌ی نوبخت - ادامه (زمان گذشته)

منیژ اگر پرسیدن چی باید جواب بدم؟ چطوری باید اینو به پدر و مادر توضیح داد که، که - چیزی قبل از اینکه شروع بشه تموم شد؟

قناعت تموم نشده، خواهش می‌کنم این فکرو نکن! من، من - تورو دوست دارم .

منیژ خیلی به خودت دروغ می‌گی که یه حرف خوشایند من بزنی . دلم می‌خواست باور کنم! اگر می‌دونستم با چی طرفم مهم نبود، بدیش اینه که اون هر کی هست دیگه خود تو شده .

قناعت شاید تو نجاتم بدی . شاید با تو فکرهای دیگه‌ای توی زندگیم پیدا بشه . خواهش می‌کنم؛ طولی نمی‌کشه .

منیژ اگر بخوای باهات عروسی می‌کنم . باشه، چون راستش دوستت دارم . تو هم می‌دونم که سعی می‌کنی خوشبختم کنی . سعی می‌کنی، می‌دونم، اما نمی‌تونم چیزی رو عوض کنی . کسی که تو دوست داری من نیستم . فکر کن به ده سال بعد، نمی‌خوام هر روز ببینمت که پشیمونی . (بلند می‌شود) من رفتم - (قناعت را که حرکتی کرده می‌نشانند) نه، من سرنوشت تو نیستم، بگرد ببین کیه که دوست داری .

اطلاق نرهدت - ادامه (زمان حال)

نرهدت (با چشمان بسته - زیر لب) من اونجا بودم . من اونجا بودم .

صدای تیر هوایی . قناعت از جا می‌پرد . دوربین می‌رود به طرف پنجره؛

آن پائین گروهی می‌دوند . قناعت می‌رود خود را در سکنج تاریک پنهان کند . نزهت به طرف پنجره رفته‌است ، آن پائین در دود اشک‌آور عده‌ای نشسته‌اند و هرکدام تکه‌گاغذی روشن کرده‌اند . صدای مشتی که به در می‌خورد .

قناعت این چی بود ؟

مادام به در می‌گوید .

از پشت پنجره بیاین کنار .

مادام

تو هنوز به من نگفتی چی شده ؟

نزهت

گلوله‌بارونه ؛ از پشت پنجره بیاین کنار .

مادام

من به شلوغی برخوردم . دیشب یادته از اینجا

قناعت

رفتم ؟ من به شلوغی برخوردم .

يك گذر . شب . خارجی (زمان گذشته)

شلوغی جمعیت . قناعت می‌آید و بین راه دائم تنه می‌خورد . بعضی به دیوار با قلم می‌نویسند . بعضی با رنگ‌پاش نوشته‌های قالبی نقش می‌کنند . چند تنی نوشته‌هایی را که بر کاغذ سفید است و اخبار است برای اطلاع عموم روی دست نگه داشته‌اند ، برخی اعلامیه پخش می‌کنند . قناعت می‌آید .

رهگذر کُلتِه آقا کُلت . دوپست و پنجاه . بدم ؟

قناعت ولم کن !

رهگذر دور شده است ؛ صداها دور و دورتر می‌آید .

رهگذر نخری پشیمونی . کُلتِه آقا کُلت .

يك گذرنده کدوم پادگان ؟

رهگذر تسلیحات .

يك گذرنده زدی به سیم آخر .

رهگذر بی خیالش - کُلتِه آقا - کُلت .

قناعت ناگهان می‌ماند . برمی‌گردد و توی جمعیت نگاه می‌کند و دنبال فروشنده می‌دود .

قناعت ببین -

رهگذر بدم آقا ؟ نمره‌ی یک -

قناعت پُره ؟

رهگذر با سه تا فشنگ . بلد که هستی .

قناعت خوب ، شایدم خیلی خوب !

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

نزهت عقب می‌گشود .

منزل قناعت . شب . داخلی (زمان گذشته)

مادر قناعت ترسیده از خواب می‌پرد . ته اطاق تاریک او انباری روشن است و قناعت دارد آنرا به هم می‌زند .

مادر توئی خیری؟

قناعت می‌آید طرف مادر که ترسیده و نیم‌خیز شده ، عکس نزهت را مقابل چشمان او می‌گیرد .

قناعت تو این یادت نیست . هوم؟ خب معلومه . چون

فقط منم که می‌دونم اون کیه . من اونی رو که سالها دنبالش می‌گشتم پیدا کردم .

مادر (ترسیده) این نزهت نیست ، دختر آقای حق‌نظر؟

قناعت (گریان از خوشحالی) باورت می‌شه - باورت

می‌شه مادر؟

مادر چقدر فرق کردی!

قناعت (خوددار) یه چیزی سالها پیش بهت داده بودم

قایم کنی ، حالا می‌خوامش .

مادر عکس اون تیمسار که از روزنامه چیده بودی؟

قناعت (با غیظ) پاره‌ش کن!

مادر (ترسیده) - پولهاش روی طاقچه‌س!

قناعت نه ، این که می‌گم مال سالها پیشه . شب قبل از

سربازی رفتنم . یه جعبه‌ی کوچیک بود ؛ گذاشته

بودی انبار .

مادر جعبه؟

مادر از رختخواب بلند می‌شود و به انبار روشن می‌رود . گونی گف گته‌ی

انبار را پس می‌زند ، از حفره جعبه‌ی کوچکی درمی‌آورد ، غبارگرفته را پاک

می‌کند ، قناعت بی‌صبرانه می‌گیرد ، درش را باز می‌کند و مهر را درمی‌آورد .

مادر این چیه؟

قناعت به چیزی که شاید باهاش منو بشناسه .
مهر را می زند به استامپ روی میز و می زند روی یک کاغذ سفید . نقش
می شود : ملت ستمدیده‌ی ایران .

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

صورت هیجان زده‌ی نزهت . صورت قناعت .
قناعت شب تا صبح کشیک می کشیدم .
نزهت تنها؟
قناعت این چه حرفیه؟ تو با من بودی . همینطور سروان
حق نظر .
دوربین می رود به طرف عکس دیپلم نزهت روی میز ، مهر در زمینه قرار
دارد .
صدای قناعت اونقدر موندم تا چراغ ساختمون روشن شد .

خیابان . شب . خارجی (زمان گذشته)

چراغ منزل تیمسار روشن می شود . نزدیک صبح است . در تلفن عمومی
نزدیک خانه ، قناعت گوشی به دست ایستاده . بخار و قطرات باران روی
شیشه‌ها .

صدای راننده بله - شما؟
قناعت من محافظ جدیدشون هستم . از محافظ‌هایی که
دولت دیشب نیمه شب تعیین کردند .
صدای راننده گوشی -
صدای تیمسار الو - ساعت شما چنده آقا؟
قناعت پنج تیمسار .
صدای تیمسار این چه وقت تلفن کردن به مردمه؟
قناعت تیمسار ، شما آجودان جدیدی درخواست کرده
بودید .
صدای تیمسار شما می دونید؟
قناعت من آجودان جدید شما هستم . همین الان ماموریت

به من ابلاغ شد . کی خدمت برسم ؟
صدای تیمسار رؤسا یعنی اینقدر گرفتارند که دیگه خودشون
تماس نمی گیرند ؟

قناعت تقصیر حساسیت اوضاعه قربان ، تمام مدت جلسات
محرمانه هست .

صدای تیمسار دولت همیشه در کارهای اساسی تاخیر داره . کی
می تونید اینجا باشید ؟

قناعت هر لحظه . شما الان محافظ دارید ؟
صدای تیمسار فقط راننده .

قناعت مسلحش کنید .

صدای تیمسار ولی بالاخره او هم بعد از دو شب بیخوابی باید
بخوابه .

قناعت البته ، این جسارتا فقط پیشنهاد بود که طبق

دستور عرض کردم . ضمنا ، تیمسار ، آیا در صورت

لزوم جایی برای نقل مکان در اختیار دارید ؟

صدای تیمسار ما همین الان در حال جمع کردن وسایل برای
نقل مکان هستیم .

قناعت پس من باید عجله کنم .

صدای تیمسار کارت شناسائی یادتون باشه !

قناعت تیمسار ، مستحضرید که از دیروز ما اوراق شناسائی

حمل نمی کنیم ، به خاطر چند موردی که افراد

گیر افتادن - متقابلا از جمله های رمز استفاده

می کنیم .

صدای تیمسار صبر کنید - (به راننده) می گه از دیروز اوراق

شناسائی حمل نمی کنند - (به قناعت) رمز شما

چییه ؟

قناعت من از طرف نزهت آمدم .

صدای تیمسار چی ؟ صداتون می لرزه .

قناعت اینجا سرده تیمسار ! جمله این بود ؛ من از طرف

نزهت آمدم .

صدای تیمسار (به راننده) یادت باشه - (به قناعت) نشانی که

دارید - بله؟ عجله کنید .
قناعت تا ده دقیقه‌ی دیگه اونجا هستم .
بیرون می‌آید . جلوی ساختمان منزل تیمسار است که پنجره‌هایش روشن‌اند .

جلو و مدخل خانه‌ی تیمسار . نزدیک سحر . خارجی و داخلی (زمان گذشته)

قناعت زنگ را فشار می‌دهد ، صدای راننده از پشت رابط .
صدای راننده بله؟

قناعت من مواظب بیرون هستم ، درو باز کنید .
درو باز می‌شود ، و راننده‌ی چهارشانه دیده می‌شود .
راننده تنهائید؟
قناعت بله .

راننده از ده دقیقه زودتر او میدید .
راننده کنار می‌گردد . قناعت وارد می‌شود ، راننده با یک حرکت مچ او را
می‌گیرد و می‌پیچاند و با دست دیگر گلت او را بیرون می‌گردد و می‌گذارد
روی گیجگاهش . بالای پله‌ها تیمسار در نیمه تاریکی دیده می‌شود .

راننده اسلحه‌ش اینه تیمسار .
تیمسار اسم رئیس چیه؟
قناعت ما به رمز می‌شناسیمش .
تیمسار تو داری می‌لرزی!
قناعت این روزها امکان هر سوء تفاهمی هست . راننده تون
هم داره می‌لرزه ، و می‌ترسم ماشه رو فشار بده .
تیمسار تو به نظرم آشنا می‌ای .
قناعت من از طرف نزهت آمدم .
تیمسار اسلحه شو بده .

راننده با حرکتی او را رها می‌کند و اسلحه را می‌دهد .
قناعت ممنونم - (می‌گیرد) من تیمسار از دور ممکنه
دستم خطا بره ، بنابراین (ناگهان اسلحه را
می‌گذارد روی شکم تیمسار) می‌بخشید!

شلیک می‌کند . تیمسار ناباور و با شدت به دیوار عقب دوخته می‌شود .
راننده وحشت زده دستهایش را روی سر می‌گذارد و به دنبال راه فراری از

مخمصه ناگهان از پله‌های زیرزمین پائین می‌دود، ولی با نشانه‌گیری تهدیدآمیز قناعت متوقف می‌شود.

قناعت (که مواظب راننده است) معذرت می‌خواوم

تیمسار؛ تو نباید آسون بمیری. نباید زود بمیری.

کمی درد بکش.

اسلحه را می‌گیرد طرف او، تیمسار برای فرار از تیر دوم حرکتی می‌کند و از چند پله‌ی زیرزمین به پائین می‌افتد و بلند می‌شود و در همانحال تیر دوم از چند قدمی او را به عقب پرت می‌کند. قناعت از پشت سر او به زیرزمین آمده، هوای راننده را دارد که لحظه‌ای می‌خواست دست به جیب ببرد.

راننده (وحشت‌زده فریاد می‌زند) تو به سرت زده، ما

دو نفریم.

قناعت ما سه نفریم!

ناگهان تیمسار خود را به روی قناعت می‌اندازد و با همه‌ی نیرو می‌کوشد او را خفه کند. قناعت، مضطرب و دست‌پاچه آخرین تیر را می‌زند، چنانکه تیمسار بی‌حرکت می‌افتد. قناعت نفس‌زنان و با احساس چندان خود را از زیر جسم سنگین او بیرون می‌کشد و در همان حال می‌بیند که راننده اسلحه‌اش را به طرف او گرفته. قناعت بی‌اختیار خود را به سمت دیوار پرت می‌کند، و بی‌آنکه بخواهد با این حرکتش کلید برق به پائین زده می‌شود. در یک لحظه هم زیرزمین خاموش می‌شود و هم تیر راننده درمی‌رود و هم قناعت فریادگشان در تاریکی جابه‌جا می‌شود. راننده وحشت‌زده خود را از پنجره‌ی زیرزمین تاریک به سوی روشنایی بیرون پرتاب می‌کند. قناعت نفس‌زنان و گورمال کلیدی را می‌زند و چراغی روشن می‌شود. اسلحه‌اش را برمی‌دارد و می‌خواهد برود که ناگهان تیمسار مچ پایش را می‌گیرد. قناعت وحشت‌زده سعی می‌کند بگریزد، خود را نفس‌زنان به طرف پله‌ها و در خروج می‌کشانند، جسد تیمسار تا حدودی با او کشیده می‌شود. روی پله‌ها قناعت می‌افتد. برمی‌گردد با لگد و ضربه‌های اسلحه دست تیمسار را از مچ پای خود جدا می‌کند، و نفس‌زنان و عرق‌ریزان خود را به دیوار می‌چسباند. متوجه می‌شود که دستش خونین است؛ دست دیگر را در جیب می‌کند که دستمالی در بیاورد مهر بیرون می‌افتد. قناعت آنرا برمی‌دارد، لحظه‌ای نگاهی به مهر می‌کند و جسد بی‌حرکت تیمسار با

چشمهای باز ، ناگهان مهر را به خون دستش می‌مالد و به پیشانی تیمسار می‌کوبد و برمی‌دارد ، نقش شده است : ملت ستمدیده‌ی ایران .

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

نزهت چشمان خود را می‌بندد ، گوئی مجذوب زگری عارفانه شده ، به چپ و راست می‌رود ، گوئی نرم می‌رقصد .

جلوی خانه‌ی تیمسار . سحر . خارجی (زمان گذشته)

قناعت ناگهان بیرون می‌دود . از عمق چندین نفر ، شامل راننده و یکی دو پاسبان دوان دوان می‌آیند . پاسبانها سوت می‌کشند و یکی دست به اسلحه می‌برد . قناعت بی‌معطلی دویده است . پاسبان شلیک می‌کند . قناعت به کوچه‌ای می‌پیچد . پاسبان دیگر دنبالش می‌دود .
راننده مواظبش باشین - اونها سه‌نفرن !

جاهای مختلف . صبح زود . خارجی (زمان گذشته)

- قناعت می‌دود .
- قناعت می‌دود .
- قناعت می‌دود ؛ طلوع آفتاب .

جلوی خانه‌ی تیمسار . روز . خارجی (زمان گذشته)

چیزی از صبح گذشته . عده‌ای جلوی منزل جمعند ، از جمله دو خبرنگار و یک افسر کلانتری که صورت‌مجلس می‌کند و چند مامور . افسر کارشناس از در خانه خارج می‌شود ، در حالی که دست خونین خود را با دستمال پاک می‌کند . با ورود او همه‌ی سوال جماعت آغاز شده . افسر کارشناس می‌آید بین جمع .

افسر کارشناس یادداشت کنید ؛ گروهی که قتل را به عهده گرفته بیست و چند سال پیش بکلی نابود شده

بود. خیلی عجیبه که همه‌ی اون گروههائی که خیال می‌کردیم مُردن این روزها یکی یکی سر بلند می‌کنند. مملکت از اشباح پر شده. با این قتل - یا به قول خودشون اعدام انقلابی - یک گروه دیگه هم اعلام کرد که زنده‌س.

اطاق نزهت - ادامه (زمان حال)

نزهت با چشمان بسته نشسته است؛ بیخود از خود. صدای در و صدای مادام که داخل می‌شود.

مادام روزنامه دراومده، نمی‌خوای ببینی؟ یه تیمسارو کشتن. عکسش خیلی شبیه اونیه که تو چند سالی داده بودی برات قایم کنم.

نزهت چشمانش را باز می‌کند، روزنامه را که برابر صورت اوست می‌گیرد و نزدیک می‌برد، ناگهان به شور می‌آید.

نزهت دارم باور می‌کنم. برای دلخوشی من نیست. برای دلخوشی من نیست.

اشک در چشم قناعت.

نزهت تو - بالاخره - کاری - کردی.

قناعت دستم دیگه نمی‌لرزه.

نزهت یعنی تمام این مدت یکی عقب من می‌گشت؟ تمام این مدت یکیو داشتم و نمی‌دونستم؟

مادام قهوه سرد شد. عیبی نداره، دوباره درست می‌کنم.

مادام با ظرف قهوه خارج می‌شود. اینک یک زن و یک مرد - روبروی هم نشسته‌اند، ویران و تمام شده، مردمانی از عصری دیگر. ناگهان دستهای هم را می‌گیرند؛ گریه‌ای که معنی آن امید است. در بیرون صدای فریاد است. دوربین آرام عقب می‌گردد و تمامی اطاق نیمه‌ویران را دربرمی‌گیرد؛ به‌نظر می‌رسد که از پشت پنجره پرنده‌های که از صدای تیرها گریخته چندبار می‌گذرد، خود را به شیشه می‌زند، گوئی به درون اطاق راهی می‌جوید.